دیوان اشعار مشرقی غفاری

نسخه ایست که جهة خود شاعر در شهر صفر ۱۳۰۲ نوشته شده

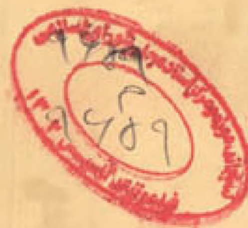
۲۸۳ صفحه و در سه ۳ هزار بیت است و در خاتمه دیوان

شجره این سلسله را تا جد اعلا که ابوذر غفاری صحابه خاص

پیمبر بزرگ اسلام و یکی از عشره مبشره میرسد نگاشته

ذر که در این نام است خواه با آن اطلاق خواه بصورت زاء بعد از راء و تصحیف آذر پدر ابراهیم پیغمبر
لغت خاص فارسی و جز این دو مورد محک از اعراب نمو اسمی نداشته و محک از شعراء عرب هم
این کلمه را بکار نبرده بوده اند . و غفاری با کسر اول و تخفیف ثانی بدون تشدید صحیح است
مشرقی که لقب طریقتی او محمد حسین است از مریدان رحمتعلیشاه شیرازیست - در مقطع غزل صفحه ۲۶۸
خود شاعر نیز غفاری با تخفیف آورده (ای غفاری یار شو با او دمی در کار شو)







حق

دیوان شریفی بسم الله الرحمن الرحیم عفا عنه

کرده کرم بریشم کرده تن عدا من ❁ خیز اول همچو ابدالان بکن این پیرهن

حیف باشد یوسفی افتاده در چاه بلا ❁ ظلم باشد چون تو یعقوبی در این بیت الحزن

قافله بار نهاد و در راه هند تو غافل بخواب ❁ هر طرف آید بگوش من صدای اهرمن

رهبرت عشق است از کوه و بیابانت چه باک ❁ بند بگسل آخر از پاسبی اوکای بزن

چشم خود بینی ببند و دیده حق بین گشا ❁ تا ببینی آنچه باید دید در هر انجمن

تا برون نائی ز هستی زین پرده چون و چرا ❁ تا همی بر تن نهی خود لباس ما و من

کی بروی دوست بیخود سربازی چون حسین ❁ کی بگوئی یار را یعنی تن کداعی چون حسن

ای

ای در آز و حرص حیران مانده چون خر در خلاب ❁ ای بجاه آرزو مضطر چه موئی در لگن

عالم غربت خوش راهی است او را پیش گیر ❁ منزل توحید خوش جائی است در وی کن وطن

تا ببینی نقش هر شیئی ز ذرات وجود ❁ تا برون آئی ز قید هستی و رنج محن

گفت من گر باورت ناید بیا بشنو همی ❁ تا چه فرماید حکیم غزنوی آن خوش سخن

سوی آنحضرت نپوید هیچ دل با آرزو ❁ با چنان گل رخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

گرد کوه اندر چه پوئی تو همی راه خطا ❁ یار در چین است داری رو چرا سوی ختن

ای ندیدی فرق ناکرده حق از باطل هنوز ❁ بایدت داد امتیاز آخر صمد را با وثن

پای مردی کوب و در کم روب خاشاک هوا ❁ دست رادی ز آستین بیرون کن و بتها شکن

هردم از بابت خطاب ارجعی آید ز مهر ❁ گوش دار و پنبه غفلت ز دیده بیرون فکن

ز آنجمان بخرام همچون سرو سوی باغ و راغ ❁ رازهای ناشنیده بشنو از زاغ و زغن

نفس شوم هیچ بطال است از وی دور باش ❁ تا کهان غافل قوا رهزنی بشو مارد بفن

روز کارت در کمند آرد بافسون و فریب ✿ فی المثل گر زاده زالی و گر پور پشن

شوره زار است اینجهان تخم امل ضایع مکن ✿ دار اندوه است دنیا جان بیحاصل مکن

یک نظر از دیده تحقیق بنگر در جهان ✿ لاله خود روی بینی داغ دار اندر چمن

نه وفا در خوب رویان نه بقا در گلستان ✿ هم بهارش با خزان و هم هوایش با عفن

جمله خوبانت بیگانند و هم کیشانت خصم

ولہ ایضا رحمه الله

نه زحم چو فرزند و نه امید عب زن

عاشقی چه بود ز اول دل ز جان برداشتن ✿ پیش تیغ دوست بیخود در رضا سر داشتن

عاشق آن باشد که از سرپنجه بستان یار ✿ تن ز مشتاقی همی چون نای لاغر داشتن

آتش مهرش بجان از عاشقی افروختن ✿ محفل دل را ز نورش خوش منور داشتن

باید اندر بوته هجرش ز معنی سوختن ✿ نقش مهرش بر جبین چون سکه بر زر داشتن

همچو ایوبی ز صبر اندر بلایش زیستن ✿ همچو ابراهیم اندر تن در آذر داشتن

از علائق

از علائق عور و زیر پای مردم مور باش ✿ زابتدا این بود راه و رسم دلبر داشتن

از گدای کوی جانان خوش بود دایم دو کار ✿ بی سر و پایی و هم از خاک بستر داشتن

حیرت اندر حیرت اندوختن که از بهر دونان ✿ بار هرکس را همی بر پشت چون خر داشتن

فکرت اندر فکرت اندر دی که از بهر خسی ✿ بهر جاه و مال قامت خم چو چنبر داشتن

غافلی باشد بدنیا سیم و زر اندوختن ✿ جاهلی باشد هوای زینت و فر داشتن

فاش میگویم گدائی سر کوی حبیب ✿ خوشتر از سلطانی و بر تارک افسر داشتن

رو قناعت را بجوی و گنج عزلت پیش گیر ✿ تا کی آخر رخ ابر خاک هر در داشتن

از برای دفع شر نفس یاجوج صفت ✿ از قناعت خوش بود سد سکندر داشتن

رنج عالم هست رندی که یکسان آیدش ✿ خاک ره را در نظر چون زر احمر داشتن

راه کوی دوست نی دور است چشم عقل ✿ چاره نبود جز عصای عشق در بر داشتن

دم زدن از مردی و آنگه چون زن آبستنی ✿ خرقه در بر کردن و در زیر خنجر داشتن

نام دین داری اگر بر خود نهادی از چه رو ◊ خویشتن را گه مسلمان گاه کافر داشتن

طالب مقصود را از ابتدا باید دو شرط ◊ زهد سلمانی پس آنگه صدق بوذر داشتن

ای برادر خیز و راه رستگاری پیش گیر ◊ نفس را با خود هم از حب پیمبر داشتن

رستگاری چیست برگو ای هوس پا کوفتن ◊ پس ز همت چنگ در فتراک حیدر داشتن

گوش را آخر چه فرماید حکیم غزنوی ◊ از دل و جان این سخن باید باور داشتن

گر همی خواهی که بر معرفت بود مهر قبول

مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

و له ایضا رحمه الله

ابدالخبران بیا تا با تهیدستان شویم ◊ پای کوبان کف زنان در مجلس مستان شویم

صوفیانه آتش اندر خرقه تقوی زنیم ◊ جام مجلس گیریم و اندر بزم مغنیان شویم

اول از گرداب جسمانی ز غیرت وارهیم ◊ جان بجانان در رسانیم و سراپا جان شویم

ساعتی از چاه نیرنگ زنان بیرون جهیم ◊ شاد و خندان و خرامان در صف مردان شویم

خویشتن را از بلای مردمان دور افکنیم ◊ همچو عنقا سوی قاف از دیدها پنهان شویم

بوالعجب خوشخوی و مهمان دوست صاحب خانه ایست ◊ هین که تا شبی بر خوان او مهمان شویم

همچو بومی اندر این ویرانه بودن تا بکی ◊ بال بگشاییم و سوی لامکان پران شویم

پای بند دام حرمان از برای دانه ایم ◊ بند از پا بگسلیم و رسته زین حرمان شویم

هان بیا تا رخت زین ملک سلیمانی کشیم ◊ ایمن از شر و فنون و سحر این دیوان شویم

جامه گون نقش فروشیم اندر این بازار ریب ◊ از وفا جنس توکل را بجان خواهان شویم

پر برون آریم و زین مردار یک سو تر پریم ◊ خوش خلاص از چنگل و منقار این زاغان شویم

ای برادر زین دو روزه عمر مغروری چرا ◊ یاد آن دم کن که غافل سوی گورستان شویم

دستها باید که زین کردار بد بر سر زنیم ◊ چشمها باید که بهر خویشتن گریان شویم

گه ز گمراهی در این ره خاک غم بر سر کنیم ◊ گه ز حیرت مات این صحرای بی پایان شویم

گه ز بیم هجر دلبر هر طرف گریان دویم ◊ گه بیاد وصل جانان خرم و خندان شویم

که ز شوق روی او بر کارسان دوری زنیم ❁ باز همچون نقطهٔ الله جای خود حیران شویم

که خلیل آسا ز سوز سینه در آتش رویم ❁ که ز آب دیده کان چون نوح در طوفان شویم

خود رخ خود را خراشیم و بر او مرهم نهیم ❁ از برای مصلحت که درد و که درمان شویم

که ز دونی چون سگی در آستان این و آن ❁ بنده مالان در زنان از بهر لقمهٔ نان شویم

گاه الله مسجد و گه مست در میخانه ایم ❁ گاه کفر محض گردیم و گهی ایمان شویم

گاه تسبیحی بکف چون زین عباد حزبن ❁ گاه با شمشیر کین چون شیر در میدان شویم

سوختم زین فکرت و عقلم بجائی ره نیافت

وله ایضا رحمه الله

کز جهد در هر صورتی گاه این و گاهی آن شویم

با یار فارغ عشق در بازم ❁ این کیسه ز سیم و زر بپردازم

چند انکه ز نقش جهت خرامیدم ❁ از هیچ جهت نشد که در بازم

کی باشد ز تیهه حیرانی ❁ از جاه لاکی فرس برون تازم

ازبهر

از بهر جدال لشکر آدابم ❁ وانگه کوس رزم بنوازم

مردانه بتیغ رزم در میدان ❁ با نفس ز کینه دعوی آغازم

از قید هوای نفس ظلمانی ❁ از غیرت خویش را رها سازم

این جسم کثیف شوم ابتر را ❁ از قهر بخاک تیره اندازم

چون مرغ از این قفس برون پرم ❁ در گلشن وصل آشیان سازم

از شوق بپای دوست جان ریزم ❁ مردانه بکوی یار سر بازم

دل از تو یکی و صد فروشم

وله ایضا

در بوتهٔ نیستیش بگدازم

در بیان آنکه جبر و اختیار در نظر عاشق مساوی است و این فضولی و اختلاف از عقل است نابدانند

دلبرا ای همدم روز و شبم ❁ جان از این افسانه آمد بر لبم

گر تو با من همدمی هر روز و شب ❁ من ز عشق روی تو در تاب و تب

تو سراپای مرا خود کرده • باز خود در پیش دوئیت پرده

روی تو در جمله ذرات جهان • فاش می بینم عیان در چشم جان

صد هزاران نکته‌های مو بموست • که ببیند عاشق اندر روی دوست

دیگری را قابل این دید نیست • عاشقی را حیله و تمهید نیست

گر نبودی آن تجلی سوی طور • از کجا موسی شدی جویای نور

چون بر آمد جبرئیل از آسمان • پیش پیغمبر ز خلاق جهان

گفت حبیب من ز هستی پاک شو • از برای دیدنم چالاک شو

رفت بر آن تا بنزد گاه حق • بگذشت از هفت طاس و نه طبق

یک قدم بنمود پیش پای رند • لیک نزد ابلهان تا هند و سند

یا دهد بوئی همی اندر مکان • پر دهد پری باوج لامکان

چون خدا خواهد که عفوت کند • داغ لیلی بر دل تو می نهد

چونکه خواهد نیک آمیزی کنی • قند میخواهد شکر ریزی کنی

این سخنهای مرا ای مرد هوش • جای ده با صد طلب در گنج گوش

گرچه از زندان جبر و اختیار • پیش از این پیشانی فکرت غبار

جبر را با اختیار آمیختم • در هم از غربیل بینش بیختم

گرچه یکسانند با هم دانه‌ها • چون دل خشخاش اندر خانه‌ها

آن بدان ماند که حاجی بهر حج • از خدا خواهش کند هر دم فرج

کی خدا من مایل کعبه توام • جمله دوریم لیک بر سوی توام

از بیابان سوی کعبه رو کنم • یا بله یا ردی همچون جو کنم

حق بدو گوید رها کن این لجاج • پر حکیمانه نظر کن در مزاج

بار در یکجای و ره باشد دوتا • هر کس از راهی بحق شد آشنا

یار از یاران دمی مهجور نیست • راه کوی دوست چندان دور نیست

هو

چشم سر را گر توانی کور کن ٭ چشم سر را روشن و پر نور کن

تا ببینی جلوه‌های روی دوست ٭ تا چه بادام افکنی در مغز پوست

گوش نادان نشنود این راز را ٭ کر کجا داند صدای ساز را

پنبه‌ها در گوش جان آکنده ٭ باز پنداری تو ناشنونده

پرده خود داری به پیش دیده‌ات ٭ از چه با حاجب بود این کینه‌ات

پا برهنه میدوی در خارزار ٭ میشود پایت ز زخم خار زار

می نشینی با هزاران ولوله ٭ میکنی از سختی صحرا گله

خارها گوید ما خاریم خار ٭ نیشترها تیز کرده آشکار

تو همی بر ما دویدی ای پسر ٭ رنج کردی پای خود را سر بسر

عشق بازی کار هر بی درد نیست ٭ طفل را تاب صف ناورد نیست

گور صحرا طعمهٔ شیران بود ٭ حکم راعی لانی میران بود

گرنه

هو

گر نه در صیدگه مانند شیر ٭ از چه گوران عبث پویه مگیر

باش تا تو نیز عینی در رسد ٭ روزگار شوربختی سر رسد

عکس اندازد بر این چاه عمیق

ولا ایضا رحمة الله

آفتاب نیکبختی ای رفیق

خطاب بعاشق پریشان از زبان معشوق و بیان انفصال جزء بکل و ذوق و شوق عبث و مقامات

حقیقت و سیر سالک و عجایبات راه عشق را

مشرقی ای عاشق پر شور و شین ٭ تو منی الله حقیقت من حسین

چونکه الله عاشقی بیرون آمدی ٭ بی پا از رنج و تشویش آمدی

دیده بگشا بین خود را در خفی ٭ خاربنهای هوس را ست خفی

در طریق بنده کی صاف آمدی ٭ در عبودیت بانصاف آمدی

از همه عبث مبرا یافتم ٭ خویش را الله تو را وا یافتم

از برای دیدنت ای بوالوفا ❀ روی خود را میدهم هر دم صفا
تا تماشای رخ ماهم کنی ❀ در میان دلبران شاهم کنی
بر خدایی من اقرار آوری ❀ خویش را بیرون ز انکار آوری
گرچه سیصد بار روزی ای پسر ❀ مر مرا بینی خدا الله نظر
باش تا از جسم در معراج جان ❀ پا نهی بالاتر از هفت آسمان
با حبیب خویش همرازی کنی ❀ روی من بینی و جان بازی کنی
ور نبینی جلوه روی حبیب ❀ از صفای صورت من بی حجیب
جان نهی اندر کف دست رضا ❀ آوری در پیش انوارم فدا
جام عشق از دست دلبر بر کشی ❀ از فراز آسمانها سر کشی
چون حسین کربلا مستی کنی ❀ خویش را عاری از هستی کنی
زانکه این رسم است اندر عاشقی ❀ گر نمیدانی تو ای شر شقی

گرچه آن

گرچه آن بیچاره و مات و خرف ❀ بی ادب مرد جهول ناخلف
آلت حق بود با صد واهمه ❀ در صف کرب و بلا با طنطنه
هان نگویی کی برد دست خدا ❀ سر ز فرزند علی مرتضا
با پله چون کرد او از تیغ تیز ❀ آن کند با این پسر ای بی تمیز
گر نداری جای این سخن باور زما ❀ بشنو از شیخ کبیر مقتدا
آلت حقی و فاعل دست حق ❀ دست حق را کی توان زد طعن و دق
عاشقی کو قابل خلوت شود ❀ زود سیر از سیر این خلوت شود
چون همی خواهی که بر گیرد نقاب ❀ از رخ نیکوی همچون آفتاب
جسم را بینند حجاب روی دوست ❀ زود بیرون آورد او از پوست
پوست را در چاه تاریک افکند ❀ مغز را در منزل نیک افکند
آری آری جسمها مانند میغ ❀ پرده خورشید خوانندش دریغ

برفشان از راه خراب غبار ۞ تا برآید زین غبارت آن سوار

کار مردان این بود در کیش عشق ۞ گر تو نامردی میا در پیش عشق

عشق باز آتشی در دل فکند ۞ که شدم از جای مانند سپند

وجدهای ذو الجلالی میکنم ۞ نعرهای لایزالی میزنم

باز کرده چشم و گوش بیقرار ۞ از برای دیدن و گفتار یار

بوالوفایم بوالوفایم بوالوفا ۞ گر وفا جویی بیا در نزد ما

تا بجانت آتشی روشن کنم ۞ باز آتش را گل و گلشن کنم

صد خلیل آرم عیان از منجنیق ۞ برکشم صد یوسف از چاه عمیق

تا که یوسف عشقبازیها کند ۞ وان زلیخا دل نوازیها کند

باز مجنون را برآرم از عرب ۞ افکنم او را بصد رنج تعب

باز خود را همچو لیلای عزیز ۞ بهر مجنون مي نبازم با تميز

خسروی

خسروی آرم دگر در روزگار ۞ روی شیرین را نمایم آشکار

باز عذرا بخت گنم با وامقی ۞ تا بدانی رسم و راه عاشقی

تا بکی دانی حقیقت با مجاز ۞ تا مساوی آیدت ناز و نیاز

تا بدانی لفظ و معنی را دوتا ۞ تا بدانی ذات با صورت جدا

تا بدانی جمله این اعدادها ۞ متصل گردد بذات افرادها

تا بدانی جمله جوهای مجاز ۞ باز می آید از دریا فراز

تا بدانی جملگی با ماست یار ۞ هر چه هست اندر جهان نقش و نگار

عشق را حد و نهایت کی بود ۞ سلسله این جعده کی طی بود

لب فرو بند و زبان خاموش دار ۞ خویشتن را ساعتی مدهوش دار

باش تا وقت صبوحی سحر

وله ایضا

شوی شی از تو پاکن اکبر

خطاب محبوب العارفین سهیل و بیان اتحاد در جانها بجانان

آمدی در خانهٔ من ای سهیل ● با دو صد شوق و شعف صد شور و میل

خانه خالی دیدی از آثار من ● جمله خود دیدی در و دیوار من

پشت آن دیوار من بودم نهان ● خویش را دیدی همی فاش و عیان

خویشتن بین شو ولی خود بین مشو ● خویش را در خود مکن مایه گرو

زانکه خود پرده است اندر روی خویش ● همچو پرده روی بتان زلف پریش

کثرتش بر وحدت تن غالب شود ● نور ظلمت را گهی راغب شود

نور با ظلمت بود جا ناگزیر ● نور در ظلمت نهانست و ستیر

گاه ظلمت نور را مخفی است ● بلکه گل را که گهی پیراهن است

سبزه در گل را ز ارعب آید فرح ● همچو عکس خط ساقی در قدح

از قدح گفتی سر من مست شد ● جان بجانان هر زمان پیوست شد

قطره

قطره اندر بحر بی پهنا رسید ● گوهر جان در صدفها پرورید

گاه در گوش شهان آویزه شد ● گه در انگشت آمد زمانی دیده شد

روی ساقی جلوه در جام کرد ● باده را یکبارگی گلفام کرد

پرتوی ناگهان آتش فکند ● عاشقان در آتشش همچون سپند

عشق گه ناری گهی نوری کند ● گه سلیمانی گهی موری کند

عاشقان را از برای امتحان ● بر محک آرد بر پیش سنگ جان

هر که جنسش ابتر و ناپاک شد ● عاقبت آمد اسیر خاک شد

وانکه جنسش چون طلا بیغش بود ● پیش سنگ امتحان مهوش بود

گلگلک با جسم در معراج جان ● میرود همچون نبی در آسمان

وانکه جنسش خاک را مایل شود ● پیش جان چون پرده و حایل شود

صد هزار معجزا بیند عیان ● با ابوجهلی کند اندر جهان

عشق دریائیست طوفان و موج ❀ گاه در پستی بود گاهی باوج

عاشقان در پستی و در اوج بحر ❀ در میان جوشش و در موج بحر

زانکه چون عاشق شوی دریا شوی ❀ قعر بحر عشق را بینا شوی

مشکلات تو همه آسان شود ❀ این تو از تو یک نگاهی آن شود

با احد واحد شوی در زاویه ❀ وارهی از هجر نارها ویه

چنگ او بنی همه در سازها ❀ بانگ او دانی همه آوازها

آوری از گفته منصور یاد ❀ روح پاکش را کنی زالحمد شاد

عشق با من نکتهای تو بتو ❀ گو بدو هر دم همی گو بد مگو

من صلاح خویش را زین بیشتر ❀ می ندیدم در جهان خیر و شر

ما بقی را عاشقی خواهد دقیق

وله ایضا

تا بگویم سر آن بحر عمیق

خرم

خرم آن دلی کاندر و نقش رخ دلبر گرفت ❀ خرم انجاییکه جانان را دمی در بر گرفت

ای خوش آن عاشق که بهر وصل معشوق از وفا ❀ زاشک سرتاپای خود را بحر و گوهر گرفت

بس اثابی از هجر نوان که دارد بی فغان ❀ سیل اشک چشم من یکبارگی بوم و بر گرفت

عارفی کو یافت آخر کیمیای معرفت ❀ جسم خاکی را بوته بیتی در زر گرفت

آتش معرفت فتاد اندر دل هر ذره ❀ بر زبان در سر هوای خضر و خاور گرفت

برقی از قهرت همی دانم که پنهانی بجست ❀ می ندانم از چه رو در خال خشک و تر گرفت

آتش نااهلی اندر خرمن بوجهل زد ❀ دود او جا عاقبت در چشم پیغمبر گرفت

آذری را خود بقسمت طینت نمرود برد ❀ از جهان آذر شرار کفر دین آذر گرفت

دین بخته هادر کننای عشق معنوی مرد بیدار ❀ که هوای مدحت بابم مراد سر گرفت

تنگنای عالم سفلی زمدحش پر کنم ❀ تو عروس دهر را از لطف او زیور گرفت

بیرق فکرت فراز عرش افراز مسیحی ❀ پادشاه طبع من تا از کفش افسر گرفت

زاده بود ز معز الدین که در شهر سلوك

وله ایضا

زهد از بوذر ربود و صدق از بوذر گرفت

باز یاران ترك غم كردند و شیدائی شدند ※ باز رندان خرقه بفكندند و صحرائی شدند

باز محبوسان هجرانش پدیدار آمدند ※ باز مأیوسان دیدارش تماشائی شدند

بهر هر چشمی كه از دیدار او بی نور بود ※ حاجبان درگهش در توتیاسائی شدند

خانهٔ دل از غبار كثرتش پر گرد بود ※ خادمان وحدتش در خانه آرائی شدند

هر كجا جان بود بینا گشت بر اطوار ذات ※ هر كجا دل بود اندر قید دانائی شدند

جمله از آلایش عالم جدا بودند باز ※ چون الف در لا در آوردند الّائی شدند

جان عشاقی كه در تن سالها محبوس بود ※ جمله در یك دم بپریدند و بالائی شدند

چون بروز جلوه آگه كرد ذرات جهان ※ هر یكی در جای خود جویای بینائی شدند

هر گلی از رنگی و بوئی هیچ بنمود رخ ※ در گلستانها بدین خوبی و زیبائی شدند

بلبلان

بلبلان با مرغكان انجیل خوان گشتند باز ※ در كلیساهای گلبنها ترسائی شدند

از شكوفه هر درختی چون بنات النعش بود ※ باز دیگر ساعتی در شكل جوزائی شدند

سبزه‌ها از خاكها در باغ بیرون كرده سر ※ جملگی تسبیح خوان قائل بیكتائی شدند

مشرقی با مغربی هم در ازل هم در ابد

وله ایضا رحمه الله

مخزن گنجینهٔ اسرار مولائی شدند

ای دل بزلف یار زمانی قرار گیر ※ ملك تتار و مشك تر از وفا یادگار گیر

خواهی كه كامیاب شوی زلف یار كش ※ خواهی كه چون كلیم شوی دم مار گیر

بین همچو یوسفی ز جفای برادران ※ آسوده جا بچاه زنخدان یار گیر

از ذره كم نه بهوای جمال یار ※ بر سوی آفتاب سبك ذره وار گیر

از خاك راه مقدم مردان با صفا ※ بر تارك افسری كن و از سر خمار گیر

اندر قدوم بادیهٔ مأمن صفا ※ نعلین بخل و كینه بهر نوك خار گیر

جز حق هر آنچه بینی از لوح جان بشوی • دیوار دل ز الا نقش و نگار گیر

دست از پی تجسس هر جا دراز کن • پا در ره شریعت یکجا قرار گیر

با لنگر شریعت الله سفینه زن • وانگه چو نوح در طوفان راه بحار گیر

بختی نفس هست و کف آمده در دهن • زنهار ای برادر او را مهار گیر

در کشت زار دهر تا چند در چراست • آخر حمار خود را سر در فسار گیر

از غافلی تو بد کنی و پاکی مکن • امروز را ز بیش بد و ز شمار گیر

آن بد روی که کاری در هر زمین که هست • افعال این جهان را چون کشت زار گیر

چون مور شو ولی بر نبر دانه ز کف • خود را همی بپای رضا خاکسار گیر

ننگ است ذوق شهوت و عار است حرص مال • مردی بیا و دوری از این ننگ و عار گیر

تا کی در این صباح عقار است چشم تو • شرمی بدار و ترک صباح و عقار گیر

زال و تبار بکنده در گوشه کر بز • رو سوی یار و پشت بر آل و تبار گیر

اصحاب

اصحاب کهف وار ز هر کس بدوز چشم • یکباره ترک خانه کن و کنج غار گیر

زین نفس پر فساد پر آشوب بد نهاد • فرسنگها بپای قناعت فرار گیر

با تیغ علم و مغفر طاعت ز دود فهم • با خصم جان خویش ره کارزار گیر

یا چون علی بجنگ ید الله زبر دلی • در حرب کافر از سر این ذو الفقار گیر

یا همچو رستم از سر مردی برو ز رزم • با ملک دو چو بر کز ره اسفندیار گیر

وانگه تو چون در جنت الله همی مکر • وانگه تو تیر در لب الله بسار گیر

ای مشرقی به بند دهان از شعار و شعر • این نخل را بباغ جهان بی ثمار گیر

لب برکش ار جو علم جهان قدر بار گیر

دندان دو زکار چو بابت فتد دهان • تو پشت دست عبرت و زان در فشار گیر

در عین بیهشی تو سخن هوشیار گو • در عین بیخودی تو قدم هوشیار گیر

پای هوس ز دامن این قیل و قال کند • دست طلب ز دامن این گیر و دار گیر

گاهی بعهد و پای بکرد نکار کرد • گاهی بعهد و دست دو زلف نگار گیر

وله ایضا

مرد ناشد هر که مردانه نکوشد در صفا * پی نداند معنی قرآن شرع مصطفا

شخص تا آینه دل صیقلی نکند ز غم * کی نماید اندرو عکس ولای مرتضا

هر که کرد پیرو شرع نبی از روی صدق * حق بدو گوید که ای پوینده راه صفا

هر که او پای ولا ثابت شد اگر ره گم کند * شه نفرماید که ای جویای من اینجا بیا

چند گاه آخر هوای نفس خفتن تا بکی * حالیا یک چند عاشق باش و بگذر از بلا

کی کند معشوق از هر عاشقی جانی قبول * کی کند هر دوست با جور و جفا عهد وفا

مرد میباید که در میدان عشق از بهر دلی * مست سربازی کند همچون حسین کربلا

آنکه خود را بر سر کوی وفا با صد شعف * از برای دوست قربان کرد در عین رضا

در طریق عشقبازی شرط اول نیستی است * رو فنا شو در ره او تا بیابی بقا

چشم عاشق هر دمی معشوق را دارد آرزو * جان عاشق هر نفس جانانه را دارد اقتضا

ای سلیمان چشم جان بگشای و عزت را نگر * هدهد آخر خبر آورده است از شهر سبا

از فراز

از فراز بام لاهوت از برای عاشقان * هر دم از معشوق آید ادخلوا وقت الصلا

رو سبکرو کز ره سر مست رو * خیز رو در نزد او چون برق و چون باد صبا

در فسون نفس دایم غیر الا الله مگو * اسم اعظم خوان و سرخوش رو بکام اژدها

در شتاب آور چنان در کوی الا الله رو * کاندران ره کم کنی از بیخودی کفش و کلاه

پر ز طاعت ساز و بر تر پر ز اوج آسمان * تکیه کن بر عرش رب العالمین چون انبیا

اندران ماوا بیابی هر فقیری را غنی * اندران عالم ببینی هر گدا را پادشا

آنچه کردی اندرین جای پر از ترکی * روز محشر نزد حق آن دست پا باشد گوا

بلک بی برگی طلب کن ساز در وی بی نیاز * عور شو یکبارگی در کوچه و کوی بر ملا

چون الف یکتا شو اندر عاشقی از بهر آنکه * تا رود در سوزن وحدت سر رشته دوتا

کم زن یکتا شو تا وارهی از بند و بلا * دم مزن از دو بیانکی تا وارهی از ماجرا

خاک شو اسب سلامت قناعت سر بکن * چشم مردان را باشد بهتر از آن طوطیا

کیمیا جو کر شود صد سال اندر جستجو ∗ از قناعت بر نخیزد در جهان او کیمیا
نزد این دونان چو ریزی آبرو را بر زمین ∗ پیش ناکسان چو داری قد مردی را دوتا
جا نجویند از دل اهل ظلم نور یقین ∗ می نخواهند از رخ اهل حبش هرکز ضیا
پیر راهی رو طلب کن ز انکه در سیر سلوک ∗ هیچکس راهی نخواهد یافتن بی مقتدا
کر نه مرد راه فقری و فنا و نیستی ∗ پیر و برک و لوای طالب فخر و علا
خیز با من تا رویم در سایهٔ نخلی برم ∗ تا نوا یابی بباغ نخل با برک و لوا
خیز با من تا رویم در خدمت میر عرب ∗ تا بیابی مال و جاه و عز و احسان و غنا
بهر مهمانی بزم میر بودن هر شبی ∗ خادمان درکهش بکشاده لبها بر ندا
هر که یک شب سوی مهمان خانهٔ او رفت با ∗ در همه عمر از خیال او نمیکردد جدا
هر کسی کو یک نظر افکند بر رخسار او ∗ هر دو عالم را نمیکیرد دکر در دل بها
هر دلی کو یافت در خود مهر او فردوس را ∗ حبذا ای حبذا صد بار زان دل حبذا

جان

جان هر عاشق که در خلوت معشوق رفت ∗ مرحبا ای مرحبا صد بار زان جان مرحبا
هر تنی کو خویشتن را خاک راه دوست کرد ∗ جان او خویش وا رهید از دار و کیر و ماجرا
زندکی خواهی بیا امروز و فردا را بکیر ∗ خویشتن را وا رهان چون عاشقان از ابتلا

وله ایضا رحمه الله

ای نکارای برخ چو تازه بهار ∗ وی بقد همچو سرو خوش رفتار
خیز تا سوی باغ بشتابیم ∗ خیز تا رو کنیم در کلزار
نکران است در میان چمن ∗ چشم نرکس چو چشم عاشق زار
سنبل سر فکنده کوئی هست ∗ بر لب جو چو عاشق بیمار
لاله در کوه همچو موسی و طور ∗ لن ترانی شنیده از دیدار
تیغها از نیام سوسن تر ∗ بر کشیده چو حیدر کرار
شاخ بید از صفا تو پنداری ∗ هست دستار احمد مختار

از برای نظارهٔ رخ تو ❊ سبزه ها گشته جمله آینه دار
خیز جانا که تا برا شویم ❊ سیر عالم کنیم دایره وار
دور آییم چون سپهر و شویم ❊ آگه از سر گنبد دوار
بدرانیم پردهٔ شش و هفت ❊ پاره سازیم عقد پنج و چهار
بکلید خیال بگذاریم ❊ قفل در از خزینهٔ اسرار
پر بجاروب مهر الا الله ❊ خانهٔ دل چو خاندان هموار
پاک روییم آب اشک زنیم ❊ نگذاریم جز خدا دیار
سر و تن را همه بهم بباد ❊ جان و دل را همی کنیم نثار
تاکی از غافلی بمزرع دهر ❊ همچو گاوی همیشه در شدیار
تاکی از آز و حرص و جوع و هوس ❊ کرده دل اسیر نان ناهار
روز در خورد و شب بخواب آخر ❊ کو چو طاعتی ز کشف لیل و نهار

کرت

کرت باید که بر پری زین دار ❊ چشم چون مرغ سوی دانه مدار
تا کرفتار چار و پنج و ششی ❊ سوی هفتم سما شدن دشوار
جسم خاکی بآتش افکن زود ❊ بر کند باد سان ز آب بخار
نیست کن تن بمهر دوست چنان ❊ که کسی ننگرد ز تو آثار
جز دم از عاشقی مزن حاشاک ❊ جز ره عاشقی مرو زنهار
کمتر از سلسله صفت بگریز ❊ کز صفت یار شد بمرد مرقار
سلک مردار خوار کرچه برست ❊ در صفت زین سگان مردم خوار
اندرین عصر مرد با معنی ❊ یکتن ار بنگری میان هزار
از حقیقی همین خلایق بود ❊ دیدهٔ نوح ابر طوفان بار
کشتی از موج بحر حادث دهر ❊ چون دل مشرقی نداشت قرار
تا توانی طریق شرک مپوی ❊ تا نباشی ز جمله کفار

چشم حق بین و معرفت بکشا ٭ آتش افروز بر بت و زنار
در حضور خدمت ای پیر نشین ٭ تا نشانی بجا کرهء اقرار
پیرو دین احمدی نشده ٭ خویش را از چه خوانده دیندار
مرد دیندار نیست تا نشود ٭ مالک دین چو مالک دینار
غرق شو یک نفس بحر صفا ٭ گوهر آرند تا ز دریا بار
پاک شو از خلاف و شرک و نفاق ٭ که شود پاک ز اولیای کبار
خون ناپاک بین که گردد پاک ٭ تا شود ناف آهوی تاتار
سعی کن تا زتو کشد مکشوف ٭ رخت خود زآسمان اصغر بار
جهد کن تا شعاع ذوق حبیب ٭ جلوه گر آید از در و دیوار
جامها جملگی حجاب تواند ٭ دور انداز خرقه و دستار
جامهٔ جان اگر براندازی ٭ بره ز هر جامه بود صد بار

چو حران

چو حران اگر ز کف بهلی ٭ زهر مارست بر تو نوشگوار
مرد تیمار جسم تست مرو ٭ چو ستور خوردن از این تیمار
متواری دوان عشق نگر ٭ کشته از خان و مان خود بیزار
همچو جعدان ساکن ویران ٭ همچو کرکس مگرد بر مردار
بیش از این مرهوای نفس مزن ٭ جان خود را بنیشتر بیکار
رو قناعت گزین که در ره فقر ٭ ماه چرخی و شاه دولت یار
در سفینه مباش سنگ دین با ٭ که نه آخر ای پسر از نار
در بیابان مگرد بی مقصد ٭ ره مقصد بپوی با طرار
نفس را زد خویش راه مده ٭ سگ دیوانه را بخانه میار
جان خود را بسنگ و چوب مکوب ٭ دل خود را بنوک خار مخار
تن خود را بکن بدست رضا ٭ همچو حلاج راست کن بر دار

چنگ در فرّ عاشقانه بزن * پای در راه عاشقانه گذار

پس بجور قصور دست آویز * بهشت خدای پا افشار

در فراز و نشیب علّیین * طیران کن چو جعفر طیّار

عاشقان را درین ره از سر شوق * تیر بر دل نشست تا سوفار

عاقلان را چشم بی معنی * مهر مند از بلای ایزد بار

بیخ از آنکو بدست عشق نشاند * شاخ او جان فشانی آرد بار

آب انجا که داد خون رسد غیب * بینیازی است حاصل اشجار

تخم عشرت بروی کار فکند * برد مدحوشهای شعر و شعار

بر ضمیر یکه نو بهار رسید * در زمان بشکفند گل اشعار

باش تا صبح رستخیز رسد * وان همه دار و گیر روز شمار

باش کز آتش گنه برسد * تا بعرش خدا زبانه نار

باش

باش تا از بنی خطاب رسد * کز میانشان کناره گیر کنار

باش تا گاه عفو بخشش جرم * بر محمّد آید از قادر قهار

باش تا وقت قدر سنجیدن * بنماید رسول را مقدار

باش تا مهر خور طلوع کند * مشرقی باش از رخ انوار

وله ایضاً

ای پسر محکم قدم در راه دین باید نهاد * دیده بر درگاه رب العالمین باید نهاد

داد دل از دست نفس شوم میباید گرفت * بند آنگه پای ابلیس لعین باید نهاد

گر همی خواهی رسی در منزل امن و امان * بر سمند زهد و طاعات زین باید نهاد

خواجه پندارد که آمد راه دین مر طبع را * با کباب چرب یا لحم سمین باید نهاد

نی غلط کردی که اندر طاعت حق بیشتر * با لباس ژنده و نان جوین باید نهاد

قهر حق را طالبی ای جان من در هر شبی * روی عجز و بندگی را بر زمین باید نهاد

عشق را اول ادب شرطست کر عاشق وشی ٭ جای پا در کوی او هر دم جبین باید نهاد
در نثار مقدم معشوق در اول قدم ٭ جان شیرین از رضا در آستین باید نهاد
عاشقی بازیچه نبود نکته بشنو ز عشق ٭ کام در دندان شیر آتشین باید نهاد
کر رهائی بایدت از دوزخ قهر خدا ٭ دل بمهر حضرت سلطان دین باید نهاد
آنکه او پاکست و پاکان را همیشه رهنماست ٭ نام او را پس هدی للمتقین باید نهاد
آنکه او بر دوستان خویش دایم غمخوارست ٭ نام او پس طیب للطیبین باید نهاد
آنکه نام نامیش شد حرز هر کس از بلا ٭ نام او را پس همی حصن حصین باید نهاد
آنکه نامش هر کجا باشد غم آنجا کی بود ٭ نام او پس شادی قلب حزین باید نهاد
آنکه سالارست یکسر بر تمام مؤمنان ٭ نام او را پس امیر المؤمنین باید نهاد

نامهایش کی بیاید در حساب ای شرقی
ایضا
وله
پر حسابش با کرام الکاتبین باید نهاد

بوستان چون باد دی آمد خزان شد ٭ خاک مینا کون برنگ زعفران شد
بلبل بیدل زبان بربست از غوغا ٭ بجایش زاغ شور انداز فغان شد
سوسن از سرما بکوشش نکته آمد ٭ که با چندین زبان او بی زبان شد
در عزای لاله و کل چون یتیمان ٭ دیده نرگس ز غم کوهر فشان شد
چونکه صوت مرغ حیران بکوش آورد باد ٭ سنبل از حسرت در انجا موکنان شد
باغ چون از کل تهی شد در غم کل ٭ خاکها دیدم بفرق باغبان شد
بس فرو بارید برک از شاخساران ٭ آب جو مانند راه کهکشان شد
باز آمد چون نسیم از طرف بوستان ٭ کره چو کشتی شد کهی چون بادبان شد
در کل و شاخ کلبن خیزران را ٭ راست پنداری چو تیر اندر کمان شد
شاخ و شمشاد و شاخ بید در هم ٭ آن یکی شمشیر وان دیکر سنان شد
نارون بر پای ایستاده است کوئی ٭ پشته خاری است بر پشت سار شد

پنجهٔ عرعر زرافشان شد بوستان ❁ بوستان چون مجلس شاه جهان شد

وله ایضاً رحمه الله

صبح وصال است و آفتاب برآمد ❁ خیز که آن سرو نورس از سفر آمد

باز گل من بغنچه بود عیان شد ❁ باز مه من به پرده بود برآمد

آن همه سختی روزگار کشیدیم ❁ آمد و آن روزگار سخت سر آمد

نخل امیدی که سالهاست نشاندیم ❁ شکر که آخر بباغ من به بر آمد

آنکه ز من دور بود در همهٔ عمر ❁ عاقبت از روی مرحمت ببر آمد

صد در شادی بروی من بگشودند ❁ یار سفر کرده از در چو در آمد

باز دگر آن طبیب خسته دلانم ❁ بر سر بیمار خویش در نگر آمد

ابرو بنمود فاش چون مه شوال ❁ ناله و غوغا بشهر و بوم و بر آمد

نرگس جادوی او بحیله خلایق ❁ سحر در آمیخت تا که الحذر آمد

زلف

زلف سیاهش چو مار موسی عمران ❁ در ید بیضا عیان بشور و شر آمد

حسنش از این لطیف دیدم گفتم ❁ خود ملک است این بصورت بشر آمد

عشقش در دل نهان ندارم از آنک ❁ در همه کس این حدیث منتشر آمد

عشق و دل این هر دو همچو آتش و پنبه است ❁ سوزش او هر کجا از او اثر آمد

گفتمش ای شوخ وصل عاشق زارا ❁ بر در دل سالهاست منتظر آمد

این دل سرگشته ام ز شوق جمالت ❁ همچو رخت قرنهاست شعله ور آمد

گفت منم آمده دو دیده مستان ❁ با من و از مهر دست در کمر آمد

کی ز چه رو غافلی چنین منشین ❁ خیز که ایام رنج و غصه سر آمد

مژده دولت رسید و عیش بسامان ❁ کان همه تلخی برفت و نی شکر آمد

بهر تماشا برون خرام که اینک ❁ پادشه داد خواه دادگر آمد

وله ایضاً رحمه

عاشقان را کی سزد در عاشقی جان داشتن ◆ باید آن جان را نثار راه جانان داشتن

بلکه شرط عشق آن باشد که در اول قدم ◆ سر فدای رضا چون گوی غلطان داشتن

تیر گر سر بخیره معشوق تیر دست وار ◆ سینه را با صد طرب آماج پیکان داشتن

با دو صد شوق و شعف باید که آنگه گوی دوست ◆ خویش را مانند اسمعیل قربان داشتن

در گلستان قناعت روح را باید همی ◆ همچو طاوسان علیین خرامان داشتن

منّ و سلوی منقطع گردد یقین از آسمان ◆ چون تو خواهی با پیاز و سیر یکسان داشتن

حرص اندر سینه با مهر خدا هرگز نبود ◆ با عسل خربوزه در یک معده نتوان داشتن

هیچکس نشنید و نشنیده باشد بر عالمی ◆ کافر زندیق دل پر نور ایمان داشتن

تا کی این چوب تنت را از شهای خوب و بد ◆ چون عصای موسوی پیوسته ثعبان داشتن

بر سر خوان مهان مردانه باید زابتدا ◆ دست را همچون علی سوی نمکدان داشتن

وانگهانی در سرای قاب قوسین از علو ◆ خویشتن را محرم اسرار یزدان داشتن

طالب دینی بباید شرع را بر روشنک ◆ ملاقرین معنی آیات قرآن داشتن

گر همی دیدار خواهی خویشتن را بایدت ◆ صدق بوذر جی پس آنکه زهد سلمان داشتن

چند در بند طبایع خویش را داری اسیر ◆ همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن

قول پیغمبر رها کردن بپی دار شکفت ◆ خویشتن را تابع اقوال شیطان داشتن

صدق هارونی و عشق موسوی دادن ز دست ◆ وانگهانی حیله فرعون و هامان داشتن

نام خود مسلم نهادن خمر را گفتن حلال ◆ همچو گبران سال و مه خود را بعصیان داشتن

دین نباشد آنکه داری با خیال خود درست ◆ دین چه باشد چشم بر فرمان دیان داشتن

اندر این محنت سرا حیف آید که غافلی ◆ در خیال آتشین جان را سپندان داشتن

بر سر خوانی که دایم چشی طعم بلا ◆ بهر جوع الکلب تا کی تیز دندان داشتن

از برای کردن حرص و هوس در دست خویش ◆ از قناعت بایدت شمشیر بران داشتن

تا عنان دل بدست نفس دادی غافلی ◆ اهرمن را کی سزد مهر سلیمان داشتن

گر سلیمان زمان خواهی شدن مهر آن نفس • اهرمن را بایدت اندر بند و زندان داشتن

زشت باشد این سگ هار پلید شوم را • بر سر آنچه دانی دایم نگهبان داشتن

چند باید از برای ریزه نان جوین • چون زن فرزندمرده آه و افغان داشتن

وانگهانی چون یتیمان از برای جامهٔ • روی را از ضرب ناخن همچو قطران داشتن

این عیدانی که اندر مجلس سور و صفا • مرد باید چشم را بر خوان بریان داشتن

وین عجبتر بین که چون مخنوت بباید مر ترا • بر سر کوی و فنا پوشیده عریان داشتن

هان و هان ای مشرفی تا چند همچون فیلسوف • خالق خود امهات و چرخ و ارکان داشتن

از برای آنکه فردا این کنم یا آن کنم • از چه دایم خویشتن را مات و حیران داشتن

از برای لقمه نانی که حق رزاق تست • چند خود را بر سر هر سفره مهمان داشتن

رو توکل بر خدا بند و از او میدار امید • تا کی از هر دون و نادان طمع احسان داشتن

حیف می‌نباید ترا هموار در دار فنا • از برای حب دنیا کین اخوان داشتن

عار می‌نباید ترا پیوسته از روی حسد • چشم بر مال فلان و جاه بهمان داشتن

حق ز هر کس خواست بگرفت و بهر کس خواست داد

بهر کس را از آن خویش نتوان داشتن

ولهٔ ایضاً

مانند روی یار شد از نیکوئی بهار • آید همی ز هر گل نو رسته بوی یار

گوئی که کاروان ختن آمد ز ره • وافکنده در میان چمن نافه بار بار

پشت زمین چو روی فلک پر ستاره شد • ما تا چو لاله رست بر اطلال و کوهسار

ابر سیه چو قوس قزح شد بنفشه و رنگ • از بس دمید سبزه بر اطراف مرغزار

از سنبل و بنفشه و گلهای رنگ رنگ • چون پیش بند رنگ رزان گشته مرغزار

پوشید دشت دیبه الوان ز بوی نسیم • با رنگ زرد و سرخ همی آید از قفار

گشت آنچنان لطیف هوائی که از صفاش • نقش زمین معاینه شد در هوا نگار

افتاد عکس شکل گل زرد بر آب • مانند راه کهکشان گشته جوبیار

نسرین و یاسمن زده بر طرف دشت و کوه * با صد شکوه خیمه زده چون شاهوار
گوئی برای نزهه هدهد بساط خود * آراسته است باز سلیمان نامدار
بالا کشیده دامن خود نارون بناز * بلقیس وار بر لب جو گشته پا گذار
بر دوش برفکنده صنوبر ردای سبز * کز نقره پود دارد و از زر سرخ تار
گلبن چو نو عروس که آید بعقد شو * بگشوده عقد غنچه و بربسته حجله یار
بر جای قند ریزد از شبنم هوا * بر فرق او بگاه و گه پنجه چنار
مشاطه وار ابر کشد ابر صباح * با صد صفا و ناز همی شوید از غبار
بر روی نو عروس چمن بید واژگون * مانند کلاله گیسوی خود کرده تار تار
سرو روان بخدمت مانند بندگان * دامن فروزده بکمر سخت استوار
مشعلچی شقایق همه در بحث و جهد * مشعل همی فروزد در گلستان هزار
دوشیزگان باغ بسر چادر سفید * ایستاده اند بهر تماشا بانتظار

باد

باد صبا چو دایه دلسوز مهربان * در یک زمان نکرد بر جای خود قرار
بلبل مثال داماد از شور پر خروش * هر دم بشاخه بجهد مست و بیقرار
نشنید گوش دهر دگر عشق زین چنین * سوری چنان ندیده دگر چشم روزگار
گشت آنچنان چمن زنگوئی که عقل گفت * مانا شده است کوکبه مهدی آشکار
چون برفکند چادر عصمت ز روی گل * بیهوش گشت بلبل و افتاد مست وار
ناگه بهوش آمد و فریاد برکشید * معشوقه را چو جان خود آورده در کنار
گاهی بوجد آمد و خندید قاه قاه * گاهی بدرد آمد و بگریست زار زار
زین گونه گونه حالتم آمد همی شگفت * کو هر دمی بوضع دگر داشت باز کار
گفتم به بلبل ای تو چه رنج و بیشعور * گفتم به بلبل ای تو چو زنات و مست یار
گفتم بر بلبل ای تو چه من خسته و ضعیف * بیمار و درد دیده محزون و تن نزار
آگاه کن ز سر خود ای عاشق حزین * ای عاشق حزین که چو تو مانده دل فکار

این خنده چیست در تو و این گریه از چه را ❊ این هر دو ضد عجب بتو ماند است یادگار

آهی کشید و گفت اگر عاشقی چرا ❊ آگه نه ز زهر غم و زآئین روزگار

زین دهر بی‌مروت و زین کون پر عناد ❊ زین آسمان سفله و زین چرخ کج مدار

کاندر پی وصال فراق آمده به پیش ❊ وز بعد عیش چیدن گل نیز زخم خار

نی نفع هیچ ماند و نی نقص هیچ هیچ ❊ نیک و بد زمانه بیاید از قطار

گاهی برای وصل کنم خنده بی‌حساب ❊ گاهی بیاد هجر کنم ناله بی‌شمار

تا بنگری بباد فنا رفته برگ گل ❊ تا بنگری خزان برسد از پی بهار

خالی شود ز سبزه همه صحن بوستان ❊ از ساز و برگ عور بماند شاخسار

زاغان بجای من بنشیند در چمن ❊ از آشیانه‌ام که لانشد بود نار

از بیم زاغ و صلصله سرای زمهریر ❊ هر دم بیاد خود بکویم چو سیمار

از گفتگوی بلبل شوریده حزین ❊ گویی سمندری شده‌ام در میان نار

بنیاد

بنیاد گریه کرده و او نیز گریه کرد ❊ برخاست از میان چو ناله صد هزار

وحش و طیور موی‌کنان جمله کرده ما ❊ هر یک بگوشه‌ای بنشستند سوگوار

در غصه و فسوس بر احوال ما ولی ❊ حیران و مات مانده سراسر ز سر کار

ناگه سروش عالم غیبم ز روی قهر ❊ آواز داد و گفت که برخیز و هوش دار

ذرات کاینات برقص‌اند جملگی ❊ کامد نوید جلوه مهدی ز پرده‌دار

زین یک دو حرف روح فزا تازه شد دلم ❊ از جای خویش زود بجستم سپندوار

گفتم کدام مهدی مهدی ابن حق ❊ گفتا که عین مقصد و مقصود کردگار

گفتم کدام مهدی مهدی امام ما

وله ایضا

گفتا که بهترین همه خلق بودکا

تا پرده حجاب گل از روی برگرفت ❊ در باغ شور و ولوله بلبل ز سر گرفت

مانند جان عاشق بیدل بروی دوست ❊ قمری بسوی سرو دگربار پی گرفت

از فر فروردین همه اطراف کوه ودشت * تمثال ونقش از پر طاووس نر گرفت
بوستان نگارخانهٔ چینی شد ازانک * زیراکه صد هزار هزاران صور گرفت
آورده از جواهر الوان قیمتی * استاد نوبهار و بشاخ شجر گرفت
گوئی سخای حاتم طی با بهار بود * کاشجار جمله برگ ونوا و ثمر گرفت
تا بر کشید سوسن آزاده تیغ تیز * بر فرق خونین ناردون آمد سپر گرفت
نرگس به نشتر زر از بهر بنگری * از پای تا بسر همه جای نظر گرفت
چون لاله دید کشت گل در چمن بگو * از جمله همچو مرد موحد حذر گرفت
پاینده گشت سرو و ز ظلمات در گذشت * بر چشمه سار جای مثال خضر گرفت
هر دم ز عکس تابش گلهای رنگ رنگ * همچون خود نقش شد و رنگ دگر گرفت
آمد صبا بباغ سحرگاه تیز تیز * صد گونه خط و شکل بر آب شمر گرفت
هچون صفت کز لبلی خود آگند ببر * سنبل بنفشه طره را ببر گرفت

بلاب

بلاب سرو خم شد از مقدم صبا * یا انکه شاه جانب بوستان گذر گرفت

وله ایضاً

سلطان نوبهار بعجز اظهور یافت * چشم چمن ز مقدم مشکوش نور یافت
اشجار باغ از کف موسای فرودین * از برگ وبار روشنی نخل طور یافت
از ذکر موسی بهار
بلبل چو طفلکان بدبستان شاخسار * الحمد خوان همیشه و دیگر سور یافت
یا عیسوی صفت بکلیسای گلستان * انجیل خوان همیشه و از نغم سرور یافت
یا از نوای بلبل و ز الحان جانفزای * داود وار فیض کلام زبور یافت
در شاخها ز بانگ هیاهوی مرغکان * نوروز ماه حالت یوم النشور یافت
گر دندمه کان دمی از خاک سر بلند * باغ و چمن ز مقدمه نفخ صور یافت
انکه شمیمه چون از نطفهٔ بهار * آمد جنین غنچه و در رحم شعور یافت
از بس شکفت لاله سو بسو بکوه ودشت * گوئی جهان هر آینه آئین سور یافت

بوستان ز لطف همچو بهشتی شد آشکار ✿ هر گل ز آب و رنگ و صفا شکل حور یافت

از طرب بهار و ز الحان عندلیب ✿ هر دل بجوش آمد و هر فرق شور یافت

در دل هوای باده و در سر هوای یار ✿ خود را بفرود دین نتوان زین دو دور یافت

زان باده که در شب از چشم کس پرب ✿ از روشنی نهان نتواند عبور یافت

یاری که رود سوی ظلمات بیحجاب ✿ بتوان ز دیده جای قدمهای نور یافت

دستی بزلف دلبر و دستی بجام می ✿ ای خوش کسیکه این دو برابر حضور یافت

من بنده را نه میل بآن است و نه بآن ✿ زیرا که آن زوال گرفت این کسور یافت

منت خدای را که ازین هر دو فارغم

وله ایضا رحمه الله

تا دیده آرزوی شهنشاه نور یافت

آمد آن فصلی که او روی زمین اخضر شود ✿ روی بستان هر درختی دیگر سبزتر شود

باغ همچون لعبتان چین شود از برگ و بار ✿ باز همچون نوعروسان غرقه در زیور شود

ابر

ابر فیروزه بن گهی خندد گهی ریزد سرشک ✿ باد فیروزی گهی نقاش گه زرگر شود

رادی بند از غوار گردد ز یاقوتین سلب ✿ کوهسار و صحرا از دانه گوهر شود

راغ همچون نقش انگلیون نماید هفت رنگ ✿ باز بوقلمون صفت هر گونه دیگر شود

لاله پنداری که از تأثیر باد نوبهار ✿ چون تنور تفته از اخگر کوره آذر شود

یاسمین در منجنیق از نم فرود خزان ✿ در میان گلستان مانند بن آذر شود

چون پر جبریل گردد از صفا اشجار باغ ✿ بید مجنون در صفت مانند شهپر شود

چون فلک پر کوکب رخشان شود از لاله دشت ✿ شاخ نیلوفر مدار او همچو خط محور شود

چون رخ شاه جهان گردد ز نیکویی بها

وله ایضا

گوئی از روز دگر هر روز نیکوتر شود

بفرود ابر از شکن گوه خویشتن ✿ چون جعد لعبتان حصاری شکن شکن

انده شکنجه و حلقه او داشتم نظر ✿ کو هیچ ذکره رشت هانا بچشم من

دیدم نشسته بر زبر رخش بیل زاغ ٭ دیدم فتاده بر کتف دیو پیل تن
پیچان شد از کرانه هامون چو اژدها ٭ بر شد همی بدامن گردون چو اهرمن
باریده آب و آتش سوزنده اژدهان ٭ افکنده مهرهای درخشنده اندهان
چون پیشگاه جوهریان چیده شد بنظم ٭ در در هزار حقه بچیده در چمن
آویخت از زمرد خالص بروی بید ٭ مانند زلف دلبر یغما رسن رسن
خورشید خون منجمد از برگ ناردان ٭ باشد بنیل محترق از برگ نارون
شنگرف ریخت بر رخ کوهسار بی طلب ٭ زنگار بیخت بر سر اشجار بی سخن
سنبل دمید حلقه چو گیسوی مصطفی ٭ سر زد بنفشه یك سره چون موی بوالحسن
همچون گهر ببار و بر رشته برکشم ٭ شعری که صد بهار نماید ز خوبتن
لاله لو چون حسین علی غرقه شد بخون ٭ گل همچو شهربانو بدرید پیرهن
ابر سپید مثال ز مرد غباب شد ٭ ازبس که سود بر سر و سینه بدن

دایه براب پرورش بچگان باغ ٭ ریزد ز مهر از سر پستان خود لبن
ازبس گل است جابجا گلستان چو قندها ٭ ازبس در است یکسره بستان بود عدن
بس لاله است کان بدخشان بود طلال ٭ بس سوسن است کوه نشابور شد دمن
ازبس کشیده شاخ قرنفل سر از زمین ٭ گردید جویبار سراسر همه یمن
باد صبا برغم دل ریش عندلیب ٭ با ازبرای مجمره کردانی چمن
بگشوده نافه سوی گلستان خطا خطا ٭ آورده مشك جانب بستان ختن ختن
برفرق کوه خنده کبکان شعرخوان ٭ در صحن باغ موبه مرغان رود زن
ظاهر شد آشکار جهان زدوده شد ٭ هر باطن از کدورت و هر قلب از حزن
زاهد فکنده سبحه و بگرفت جام می ٭ صوفی ز کنج صومعه آمد بپای دن
تا می خورند و مست شوند و طرب کنند ٭ بر یاد شاه شیر شکار سپه شکن

وله ایضا رحمه

چو شیر شد حمل از بود انده چنگ * زخون او شده رنگین زمین چو پشت پلنگ

ز سبزه کان زمرد نمود کتف غزال * ز لاله معدن یاقوت گشت سینه رنگ

زمین ز نقش ریاحین بهارخانه چین * هوا ز عکس بساطین نگارخانه گنگ

کنون کبک دری با هزار گونه نشاط * چو مطربان نوائی همی نوازد چنگ

چو کودکان بدبستان سرو آموزد * هزار نکته ز آیین موسیقی فرهنگ

بشاخهای گل سرخ عندلیب زشوق * بلحن باربدی برکشیده صد آهنگ

مشعبدی است صبا در چمن که هر ساعت * بگونه گونه صورها همی کند نیرنگ

گهی نماید در باغ آذر برزین * گهی گشاید در دشت دفتر ارژنگ

ز خامه دارد و پرداخت صد هزار نقش * ز رنگ دارد و آمیخت صد هزار از رنگ

شکفته لاله بدامان کوه پنداری * که سرخ جام پر کرده اند لشکر زنگ

بچشم مردم نظاره بر همی ماند * که سبزه زار سپاهند و ارغوان سرهنگ

زشاخ

زشاخ بید برآید بحرب هر برگ * چو روز هیجا از شست شاه تیر خدنگ

وله ایضا

باز چو فرخ دو سر گشت یکسره دنیا * باغ ارم شد دو باره عرصه غبرا

باد زبالا بجست چست بر بتی * ابر ز یکسو برفت تیز بصحرا

آن همه گل ابت و سنبل و سمن بوستانا * وان همه در برده سنبل سنبل بیابا

خاور نو روز بین کرد بگلزار * مسند پرنده کوز زمرده و دیبا

بعنا

چون غرفات جنان ز حسن و ملاحت * گشت فروزان هزار چهره حورا

موسی عصا اند گلستان که ز اعجاز * کرده نمایان ز هر کفی ید بیضا

عیسی وقت اند غنچکان که برادت * گشته عبادی همی بباطفره گویا

بیکر برآمد بکوه لاله خودرو * چون طلی یاقوت گشت یاره خارا

زانبوهی سبزه کسی در سب ندانند * صحرا از کوه و کوهسار ز صحرا

باغ صفا یافت همچو عالم مینو * هوا سراسر بشد چو معدن مینا

فاخته آمد بشاخسار بهوهو * کبک در آمد بکوهسار بقوقا

ابر بهاری چو کف راد شهنشه * ریخت بصحرا هزار لؤلؤ لالا

ولِه ایضاً

صبا بباغ دگر باره ذکر عیش کند * بفرق دختر رز چادر زری کند

نشسته مادر انگور باز اندر باغ * برنجیر کار خود از بهر مادری کند

سیاه دختر کافی هر بنات شبه * لباس جلوه ز دیبای اصفری کند

ز حجره وز بان رز دل غمین و تنگ رخشت * بباغ روز و شب اندر دخنر کری کند

که دختر انش را چون کنیز در بازار * فروشد و بهر غم تاجری کند

دهان نار بکفیده بر زبر شاخ انار * بیان معدن یاقوت جوهری کند

بط سپید چو غواص کوفی اندر در * بآب دریا هر دم شناوری کند

غراب

غراب مانا با صد هزار شوق و طرب * چو زنگیان بچمن کیمیاگری کند

سوار آید بر پشت مرکب چوبیت * کلنگ و زاغ سپه را مر سالاری کند

زبان باغ مگر مدح شاه میخواند * که باد برد هنش زر جعفری کند

ولِه ایضاً

صبا در بوستان مانند صرافان زرافشان شد * کنار جویبار از طلای برطلی و خرمن شد

بهر جا باغبانی بود خازن گشت سه بلبل در * ز گنج شایگان باغ و چمن یکباره مخزن شد

ز هجر و حسرت لیلی گل بلبل بگلبنها * گریبان چاک چون مجنون همانا تا بدامن شد

ز سر تا پای زاغ آمد سیه پوشان بهر باغی * چو صاحب ماتمان با سوز در هوغا و شیون شد

زنخ برداشت نالکره خوشه رز برقع د زیب * محجبه کلیسا کی بیا بانوی ارمن شد

ز هر تاکی عیان آمد بمعجز صد کف موسی * ز هر خاکی فروزان صد هزاران نخل ایمن شد

مگر انگور چون منصور فریاد انا الحق زد * که از عبرت معلق جمش الله دار آویز شد

وز انجا چون فلاطون از پی دفع علل در خم ◆ بحکمت از اجنبی در سر یافت دلی پر روشن شد

کنون دلهای رندان چون دل کج جوش خم بیرون شد ◆ که چون خون سیاوش کاسهای جوش شد

همی باید قدح بگرفت چون خورشید اندر کف ◆ که چون خورشید قدح بیرون از ایام دی بیرون شد

از این مستی و مستوری دلم بگرفت و می باید ◆ چو ابدالان حق سرمست الله کوی دین بیرون شد

دلم مانند بیژن از چه افراسیاب غم ◆ رها چون بیژن از چاه مانند تهمتن شد

باندر آدمی از نی کنم چون آدم زینت ◆ که آدم باید از ناچار چون دیما و بهمن شد

نه زان آدم که آب او را فرو بنشاند از سوزش ◆ بسان آدمی کز تیغ شد بر جان دشمن شد

و له ایضا

مردمی تو اگر ... قربان آیند ◆ جان و دل جمله این عید بقربان آیند

عاشقان از سر جان زده اند ... ◆ بر تو کر اگر در قدمت جان آیند

که ببینند دو صد بار ... ◆ جان متاعی است که چون ... آیند

هر جا

هر کجا در کلیسیای شهر خوبان ◆ عاشقان مرکب تو از بن دندان آیند

دوستانت همه لب بر سر دندان بکنند ◆ تا که چون شکر بر لب و دندان آیند

تا رخ تو به بین زدعی ... ◆ هر که جمع است بر جای پریشان آیند

مردم چشم از تو هر کس نگه می دارند ◆ گر چه ... دل ... شیطان آیند

مثل راست ز ابروی تو ... ◆ که ز شمشیر کج حضرت سلطان آیند

و له ایضا رحمه

ای یار عزیز و مونس جانم ◆ آگاه ز دردهای پنهانم

درد دل من تو خوب میدانی ◆ اما نکنی چاره میدانم

یکبار مرا بکش بآسانی ◆ کز هجر زیاده من هراسانم

کین هجر که کرده قصد جان من ◆ آتش زده مغز استخوانم

ای مایه زندگی و اصل من ◆ ای اصل حیات و میوه جانم

اي زخم تو كشته و عين آمالم ٭ وي درد تو بوده اصل درمانم
گر زهر دهي بجان خريدارم ٭ ور قهر كني غلام و دربانم
گر تيغ زني سپر نيندازم ٭ ور تير زني بسر نگردانم
من جز در تو در دگر نمي بينم ٭ من غير تو ديگري نميدانم
چشمم برخ تو باز شد جانا ٭ دل از تو چگونه باز بستانم
سر بر كف و جان در آستين دارم ٭ تا هرچه كني ز مهر فرمانم
در عهد سعيد حضرت سلطان
وله ايضا رحمه
مانند گوسفند قربانم

روزي براي عبرت آن سنگدل نگار ٭ تا ريزد جسم خويش كشيده بر رهگذار
بگذشت و گرد موي پريشان و دلنواز ٭ گرد دلم تپيد بحسرت هزار بار
در پاش اوفتاده مرده رو دست و دامنش ٭ بگرفتم و بگفتم كي بيوفا نگار
زتم

گفتم كه جان من ببر از حسرت رخت ٭ خونم بگردن تو بماند بروزگار
گفتا فدا شدند چو تو خيل عاشقان ٭ از لطف بلاي ناوك من در شكار
گفتم بگو جواب شهيدان خويش را ٭ آخر چو گفت خواهي در نزد كردگار
گفت اين فدا اگر كني در من نگاه كن ٭ تا بنگري جمال خداي خود آشكار
باري كه فاش كوس انا الحق همي زند ٭ بايد گرو بكوي رود بر نزد شهريار

وله ايضا رحمه الله

اي دلبر هر جائي من عاشق هرجايم ٭ الله هوس روي تو بس والله شيدايم
خوش در طلب وصلت خون خورم و جان دادم ٭ خوش باشد گر مستي سر در قدمت سايم
دردا كه از حسرت باشد غم عشقت ٭ شب تا سحر چون شمع خود از سر پا لايم
در صيد كه روي تو بغير نگهي افتاد ٭ زان زلف دل آويزت صد سلسله در پايم
ما در ره هجرت چون نقطه ز حيراني ٭ در دست طلب دارم پاي كه باز آيم

هو

تا چند بیک حالت رحمی کن و بر من ده ❊ یاد بده خود ببینم با حیرت بفزایم

مرکز نه که الاتش آهسته که نتوان دید ❊ ندیم که عیداتم نه لاف که دانایم

وله ایضاً

دو روز نامدی ای یار نازنین بسرم ❊ ز دوری تو من ای دوست زار و خون جگرم

چه جرم کرده‌ام ای سرو قد سیم اندام ❊ که بی گناه بیفکنده‌ای تو از نظرم

اگر بباغ روم بی رخت اگر بچمن ❊ ز فرقت گل رویت مدام دیده ترم

اگر رقیب ترا منع کرده از بر من ❊ بگو عبیر و بین حسرتت بکوی برم

اگر بلطف نوازی و گر بقهر کشی ❊ نیاید از خم زلفت دل رهیده بدرم

بغمزه گر تو زنی صد هزار تیر زنی ❊ ببین که پیش بلای تو من بجان سپرم

دلم بخم دو زلفت چنان گرفتار است ❊ که باز گشت نباشد دگر ازین سفرم

شدم رضا که تو از کبر و ناز بر سر راه ❊ کنه کنی و بحسرت بقامتت نگرم

زنخت

هو

زنخت بدل که بزنت کم از انتقام افتاد ❊ که من ز گلشن روی تو لاله‌ای ببرم

اگر هلال مرا خواهی از برای خدا ❊ بیا بنزد من و بنگر چگونه جان سپرم

وله ایضاً

رسید نامه و کردم ز فخر تاج سرم ❊ هزار شکر که کردی ز خویشتن خبرم

اگر دو روز نبود از کنار سرو بلند ❊ کنار جست چو قمری شکسته بال و پرم

گناه و جرم ترا نیست زانکه نور خدا ❊ بهر لباس که آید خوش است در نظرم

اگر بباغ دهی دیده ترکنی دانی ❊ که برق هجر تو یکباره سوخت خشک و ترم

بلی رقیب مرا مانع است و منع از هم ❊ بتیغ وصل تو پیوند او ز بن ببرم

بقهر و لطف صفت کرده مرا خدا ❊ که با وجود تو از هر صفات بی اثرم

بدوری تو جانا مرا خشم چکار ❊ اشاره کن که جان بیز کرانگان سپرم

منم اسیر تو ای صاحب کمند بیا ❊ ز ره غلط مسیر ای نگار تو سفرم

هو

بهکذار اخوانی و عبد لطیف ٭ کر صد هزار کفیان نبود بهکذر

زنجت شکوه مکن جان من که از نهرت ٭ اسیر کشته و مدهوش و مات بخبر تر

تورا براحت خواهم برنج میسازتر ٭ وکرنه میکشمت هر چه جابر تر

وله ایضا

ای یار بلب مرده بیو فرز برایت ٭ بنشین بعزالیر که نز بلیم بعزایت

ان ذره بتی نو که دهنزد حز بدار ٭ صد جان گرامی است برابر بهایت

دل قطره خون است و ندانی تو که چون [illegible] ٭ زان دو [illegible] باکریه شنید است صدایت

زین بیش مکن گریه که گر مرده نخواهی ٭ من گریه کنم هر چه نخواهی زبرایت

ما را ز فراق تو دگر صبر و تحمل ٭ بر جای نماند است کو لعنت خدایت

جانا اگر این جان ز تن خسته برفته

وله ایضا

رفتی دامت نبود از بهر فدایت

ای آفتاب

ای آفتاب امید تا چند در سحابی ٭ تا چند در حجابی تا چند در نقابی

تاکی برای آبی لب تشنه در بیابان ٭ از هر طرف دویدن بر خاص سرابی

بسیار سوخت جانم از آتش هوایش ٭ زان حاصلی که دارم با خود دل کبابی

هر سو نظر نمودم جز وحشتم نیفزود ٭ خوش بیهشی و غفلت خوش بیخودی خرابی

از وصل بی نصیبم وز هجر ناگزیرم ٭ بهر خدا تو ای ساقی بده شرابی

بر کو قیتم در ها بالله مکو ئی امید ٭ از ان دخول نامد آخر ز هیچ بابی

ما و طریق تسلیم ما و رضای جانان ٭ نه چشم بر سوالی نه گوش بر جوابی

وله ایضا

غم بخت در هجو ملست ما و سراب و مستی ٭ تا وارهیم یکبار از نیستی و هستی

در کوی میفروشان راهی اگر بجوئی ٭ مقصود را بیابی در بیخودی و مستی

نه شوق جنتم هست نه خوف و بیم دوزخ ٭ از هر کدام کوئی از هر دو فارغستی

در سر اگر ترا هست سودای پای بوسی • در عاشقی بیاموز جانا ز خال کیشی
جانهای عاشقان را از غم سیاه بینم • هرگه که صید هدهد باد بر سنبلش کشی
در دین بی بهای صد گفتگوست در دل • ایکاش از تلطف با ما دمی نشینی
در معرض کمالش تا چند یاوه گوئی • با منظر جمالش تا چند خود پرستی
دیری است عاقلانه در عزّ و ناز خفتی • چندی است جاهلانه در هوی نفس حقی
یک لحظه از ندامت چون گزلبی بدندان • یکساعت از تأسف بر هم بمال دستی

وله ایضاً

در خرابات جهان دردی کشی با درد گو • در میان مردمان گو باو یک مرد گو
ای دریغا راز دل از بیکسی ناگفته ماند • زین رفیقان یک رفیق همدم همدرد گو
عاشقی در عاشقی با معنی و صادق کجاست • دردمندی با دل پر درد و آه سرد گو
بلبل آسا هر زمان دار فغانی نو بنو • نوبهار جو گلستانی و شاخ ورد گو

این

هی

این ز تاز من ز غم از دیده جز افسانه نیست • یکتن آخر چون تو هم تن در صف نامرد گو
در بیابان مانده سرگردان خدا را همتی • ساربان را نشانی از غبار گرد گو
گر نداری پای مرد از وصل لیلی دم مزن • طالبی امروز چون مجنون صحرا گرد گو

وله ایضاً

باز کرد دل ز ما طره طرار برد • سیل غمش زور کرد خانه بیکبار برد
چشمش از بهر قتل از مژه خنجر گرفت • زلف سیاهی مکر دست به پیکار برد
رونقش از نیکوئی آب روی گل برفت • رونق نسرین شکسته رنگ گل نار برد
نرگس فتان او باز ز افسونگری • زاهد صد ساله را بر در خمار برد
رشته تسبیح گشت بسته زنار شد • ساغری مست وار از کف فجار برد
هرکس مردانه وار از دل و از جان گذشت • بر سر میدان عشق گوی ز اغیار برد
اول عشقش مرا بیدل و دیوانه کرد • آخر منصور وار رشته سوی دار برد

وله ایضا

بیا در روی تو شبها اگر چشم من باز است ❁ جای ما بدل تا بصبح دمساز است

شود که پیش تو از جسم من برون آید ❁ همیشه جان بخداوند خویش در راز است

بدان امید که دیگر وصال گل جوید ❁ چو عندلیب دل بینوا باواز است

همیشه دست دعا سوی آسمان دارم ❁ بدرد مند در مستجاب چون باز است

تو را بحق خداوند کسار عجب بینم ❁ که کبک عاشقش صید چنگل باز است

غم نیاز ببین باز از آن دلبر ❁ که این نیاز مرا عاقبت بر ناز است

از این بلا بخدا مشرقی نخواهد برد

وله ایضا

که در برابر هر سوزشی یقین سازاست

من چگویم چون ندارد فکر دیگر غیر دوست ❁ کر گشتم بارها چون گوسفند از مغز پوست

هر که خواهد بشنود من بانک مستی میزنم ❁ درد دعا الرنیت منظور بجا سوای مهر دوست

دیده من سیر است روز و شب بگریه کردن ❁ روی نیکو پیش بگریه اگر دنیا و بروست

کو بیا بنگاه دل از دو دید امتحان ❁ تا ببینی جز بیاد از مهر جانان تو بوست

عاشقان بارها مکرده من جمع آورید ❁ تا بگو مر کیش من آیین من دروی نکوست

خصم کرها را ببندد غم کند سر کوفته

وله ایضا

سمعه الله

جملهٔ اعضایم بیان ما الله جو جست

الهی چاره بر غمگساران ❁ الهی چشمی بر خاکساران

خداوندا بحق آنکه دانی ❁ بده کام دل امیدواران

دم صبا سبز بلبل و خندان برایمن ❁ خزان بر من بعالم شد بهاران

دل من در قفس تا کی بماند ❁ دگر مرغان بفرق شاخساران

نسوزد عشق هر دم هر زمان آتش ❁ ز هر سو قرعه الاسلاخ جنانست

همه اطراف دشت از لاله و گل ❁ چو صحرای ختن شد مشکباران

بنفشه مانده همچون عاشق زار ◈ خمیده قد کنار جویباران

درخت سرو همچون قامت یار ◈ خرامان در میان مرغزاران

شکوفه از برای صرف بستان ◈ درم‌ریزان گشته چون کامل عیاران

زبس پر سبزه شد اطراف صحرا ◈ زمردفام شد سم شکاران

بفصلی همچنین دایم غمینم ◈ همه روزه مثال شب گوران

همه گلها بود در چشم من خار ◈ بدور روی جمال گلعذاران

کسی گو داد دل بر ماه‌رویان ◈ حرامش باد سیر لاله‌زاران

الهی مشرقی امیدوار است ◈ رهان از رحمتت یارب ز یاران

وله ایضا

آید روزی دلا که یار تو آید ◈ خرم و خندان ز در نگار تو آید

خاک شو ای مشرقی برهگذر دوست ◈ تا ز تغافل برهگذار تو آید

کشته

کشته خود را برو بیار در آغوش ◈ تا بتماشا بپای دار تو آید

ماه‌وشی را ازین میانه برانداز ◈ تا ز میان یار در کنار تو آید

تو بده یار صفا و صدق که آخر ◈ رهگذر یار در دیار تو آید

درد فراق تو گرچه عین صلاح است ◈ وصل گل از آخر زخم خار تو آید

ای دل پژمرده شاد باش در این باغ ◈ باغ شود سبز چون بهار تو آید

مشرقی از بهر خاطر تو بیاید

وله ایضا

بهر دل زار بیقرار تو آید

ما ز عدم در وجود یار پرست آمدیم ◈ جان ز برای نثار بر سر دست آمدیم

برقع از رخ فکند و الست شنیدیم ◈ عقل بیکبار رفت عاشق و مست آمدیم

کشف حجاب از نظر گشت و بدیدیم دوست ◈ چون ز سر نیستی روی بهست آمدیم

ما ز می صاف عشق رند و قلندر شدیم ◈ ما ز شراب طهور مست الست آمدیم

کیش مغان تازه شد دل ز غم آزاده شد * تا بخرابات عشق باده پرست آمدیم

طایر فرخ کمال خیز و بزن پر و بال * ماند در این خاکدان بی‌پر نشست آمدیم

ای دل اگر عاشقی باده کن باز کوب * ما ز عدم در وجود باده پرست آمدیم

وله ایضا رحمه

ما سالک کم زن خراباتیم * نی مرد عقاید و عباداتیم

افسونگر دیر پرست و اوباشیم * رخت کش محرم خراباتیم

دردی کش و باده نوش و قلاشیم * نی مردم مسجد و مناجاتیم

بنشسته به بندگی رهبانیم * هواره بکیش عزب و لاتیم

بیپا و سران کوی جانانیم * یکباره برون ز رسم و عاداتیم

جز پیر مغان کسی نمیدانیم * ایستاده و چشم بر اشاراتیم

ما رقص کنان به بام لاهوتیم * کی بسته قید این مقاماتیم

مایکسر

ما یکسر عاشقان آن روئیم

وله ایضا

ما یکدله طالبان آن ذاتیم

نیم شب شمع رخت شعله زنان پیدا شد * جان عشاق چو پروانه بی پروا شد

عقل در سلسله زلف تو چون مجنون گشت * دل بچین و شکن ناز تو چون لیلی شد

چون هلال شب عید رمضان ابروی یار * شد نمودار و بهر بوم و بری غوغا شد

نرگس مست تو چون چشم گشود از گلزار * خوب بر حال خزان رخ ما بینا شد

خط آزاده کی از خط تو سودائی بود * که سرم از هوس بر سر آن سودا شد

ساقیا خیز که دوران غم و رنج گذشت * دور با دست تو و ساقی و مینا شد

زاهدان خوش دل بیک سر بشراب فردا * چند چون طفل نوان منتظر فردا شد

خاک آلوده میخانه امروزی ما * توتیائی است که در چشم دو صد حورا شد

جز ز یک قطره خون بیش نبود این دل ما * تنگ اکنون که بیک ساغر می دریا شد

ولہ ایضا

دوش فضولی عقل را بستر بخانه یافتم ◆ راهنمای عشق را یار یگانه یافتم

سنجره زلف فکندم از صومعه چون برون شدم ◆ از پی جستجو دوان در مغانه یافتم

مغبچکان ماه رو صف زده و در از میان ◆ پیر شراب خوار را مست شبانه یافتم

دل بهوای زلف او خواست بسوی چین رود ◆ قافلهای جان و دل جمله روانه یافتم

مطرب در نوای نی گوش نکته سرود ◆ خرقه زهد و زاهدی جمله فسانه یافتم

مست و خراب نیمه شب در طلبش برون شدم ◆ گفت کسی که دوست را من در خانه یافتم

پای طلب شکستم الله بس استماع این ◆ لیک قرار گوشه خوب بهانه یافتم

ولہ ایضا

یار الله بزم یار از همه عیب چون یافتم ◆ چون زبان لا الی یک اله از چه و چون یافتم

در ازل افتاد در جهان عکسی از انوار دوست ◆ اصل و عکس الله بیک آیینه مقرون یافتم

چون دلم شد حقه سر حقیقت از نخست ◆ عاشق و معشوق در یک حقه معجون یافتم

تا صبا آورد بوی نافه زان چین زلف ◆ آهوی دشت خطا را در جگر خون یافتم

عکس آن لیلی صفت افتاد الله کوه و دشت ◆ کوه و دشت از عشق او یکباره مجنون یافتم

بر نهاده کشته خونین کفن از هر طرف ◆ خاک کوی دوست هم زان طبر خون یافتم

جان بجانان در رسانیدم او شدم من او شدم ◆ پس وجود از ما و من یکباره بیرون یافتم

چون شدم غواص در دریای عشق از هر صدف ◆ جیب و دامن را همی پر در مکنون یافتم

هر چه آید بر من از گردون ندارم شکوه ◆ تا که هر بلیه را من از برای گردون یافتم

ولہ ایضا

ما در ازل عنبکل خمار آمدیم ◆ سرمست باده در طلب یار آمدیم

ما خر پرستش رخ جانان در این جهان ◆ کاری نداشتیم و بدین کار آمدیم

در نیست بوده ایم بهستی فتاده ایم ◆ در پرده بوده ایم ببازار آمدیم

هو

چون ذره کرد نان بهوای جمال یار ✿ از نور آفتاب پدیدار آمدیم

از بهر آنکه روی تو در پرده شد نهان ✿ با آه پرده سوز شرربار آمدیم

چون جلوه کرد حسن تو در طلعت بتان ✿ بکسر جهان بر بسته زنار آمدیم

تا زلف بر جمال تو چین و شکن گرفت ✿ ما در شکنج و حلقه گرفتار آمدیم

چون در صفای وجود تو دیدیم نقطه ✿ اندر کنار دایره پرگار آمدیم

چون نور عشق در دل ما تافت در ازل

وله ایضا

با مشرق مشارق انوار آمدیم

روی جانان یک زمان از دیده ها مستور نیست ✿ لیک چشم هر کسی را طاقت آن نور نیست

آفتاب روی او بر تو فکن عالم گرفت ✿ از چه رو چون خفاش باشم دیده من کور نیست

آفتاب و ماه و دیگر اختران آسمان ✿ همچو حسن روی جانان در جهان مشهور نیست

گر حروف هر کتابی طالبی در جان نگر ✿ نیست حرفی کز وفا در لوح جان مسطور نیست

هرکه

هو

هر که در طور دل آمد پای کوشش بشکند ✿ همچو موسی راه پیمای مقام طور نیست

تا گرفتم جای اندر دست نگار ماه رو ✿ دل زمستی در خیال سلسبیل و حور نیست

مستم اما از می انگور نبود مستیم

وله ایضا

مست روی یار را حاجت بمی انگور نیست

ای جدا اندر جمال تو نهان ✿ عکس او از آینه روییت عیان

آنکه اندر دل درد در جذب عشق ✿ من ترا بی دوست پندارم همان

صورت حق جز بانسان در جهان ✿ نیست کو مخفی است در کون و مکان

باز از انسانها انسان در نهاست ✿ چون سها با نور خود در آسمان

گر سهیلی ولی همچون قمر ✿ نور تو روشن کند در شب جهان

نی غلط گفتم که ماه و مهر تو ✿ از یقین ره هست تا شهر گمان

من ز حمیت خوانم از عین کمال ✿ با مسمی اسم آرم بر زبان

تا ز تو لبیک آید سوی ما ٭ بکر آن لبیک سازم وقف جا

هان نپنداری که خوبی بینیم ٭ مست خمم مست خمم ابجران

در خرابات معانی روز و شب ٭ سرگرانم سرگرانم سرگران

ولد ایضا

مشرقی اسرار پنهانی نگفت
آفتاب از چشم کس نبود نهان

جمال یار ز ذرات کاینات عیان ٭ باو همی نگرانم من او بمن نگران

چو حسن روی تو مستور بود روز ازل ٭ پی از چهره روی من بیچاره کشته ام حیران

گهی چو نقطه ام اندر میان بمانده مقیم ٭ گهی چو پرگار هستم همیشه سرگردان

چو تو معنی حقیقت چرا نهاعت ٭ ز چشم خویش نمائی جمال خود پنهان

اگر رخ تو نهانست جلوه گر باشد ٭ چرا همی بدر آید بصورت دگران

چو عکس روی تو اندر میان جان ما ٭ کنون همی نگرم حقیقت عکس را با جان

بیابیا

ولد ایضا

بیا بیا بتماشای یار خویش نگر
ز قد و قامت این و ز حسن طلعت آن

قمر توئی شکر توئی از همه خوبتر توئی ٭ شاخ درخت عشق را میوه توئی ثمر توئی

گر همه عین کثرت اند وحدت ما سوا توئی ٭ گر همه اصل ظلمت اند نور توئی سحر توئی

بیخبر اند عاقلان خبر کجا و غافلان ٭ هر که خبر طلب کند خبر توئی خبر توئی

نیست ز ذات کراثر در نظر جهانیان ٭ هر چه نگاه میکنم اثر توئی اثر توئی

دوست اگرچه روی خود کرد ز چشم ما نهان ٭ هم بجمال دوست را دلبر و جلوه گر توئی

زنگ ز آینهٔ دلم پاک نمود مقبلم ٭ در همه جا نظر کنم روی توئی نظر توئی

انکه بکوی عاشقی راه گذار میکند ٭ راه غلط چرا رود در ره توئی گذر توئی

در سر و جسم و جان و دل عشق توئی روان توئی ٭ وهم توئی کار توئی بول توئی نکر توئی

بلبل سهیلی از صفا مشرقی بهر کجا ٭ گر هم بکاش و هم بری سفر توئی حضر توئی

ولە ایضاً

درعین غم ورنج دلم یرتش ندارم * با دوست شکایت ذکر وبیش ندارم

من درغم او سینه خود را نخراشم * درهجرتش باك از غم وتشویش ندارم

درعین بلاکر ذنم از جوت جرا دم * دیگر پس ازاین خود دارو درویش ندارم

تا جلوه کر آمد رخت اندر همه اشیا * آیینه بجز روی تو در پیش ندارم

چون درسر بازار رخ خوب تو دیدم * دیگر بهمه عمر سر خویش ندارم

من مرد خراباتی معشوق پرستم * ایدون همه دانید جز این کیش ندارم

سرمست بجز راه خرابات نپویم * زیرا که دل عاقبت اندیش ندارم

ولە ایضاً

بر صفحه کاینات یار غودار شد * برده زرخ برفکنده بر سر بازار شد

دیدم در سومنات خود شد لات ومنات * بهر پرستنده کی باز بزنار شد

بانک

بانك انا الحق شنید از دل هر ذره * بهر تماشای عالم جلوه کر دار شد

جان برجا بار سید جام ابد نوش کرد * بر سر دار این زمان کاشف اسرار شد

دیده حق بین من هر جا نکرد عیان * دوست نمودار بود یار پدیدار شد

ذات علی جلوه کرد فاش ز نور وجود * هر که در انکار بود باز باقرار شد

وه که رخت دم بدم جلوه دیگر کند * که سرعشاق بود که قدم یار شد

ولە ایضاً

یار یجی پرده بهر که چهره کو جی بکنم * کو چهره کو بحقیقت همه اوجی بکنم

تا هیچ جا ار جهان در دل من نقش کرفت * یار هر جا بر دم جلوه دراوجی بکنم

لب لعل تو بهر ساغر می میکرکر * عکس روی تو ز هر جام وسبو میبینم

تا که روی تو هر جا جلوه کری کرد شعا * هر ساعت هر جا همه اوجی بینم

کاه یکسر دو جهان را همه او میدانم * کاه یکباره دو جهان را همه از اوجی بینم

کافرم من ز حقیقت بد و کون از بد و نیک ∗ کر بجز او ز بصر یک سر مو عیب بکنم

هر زبان از دهنش صوت دکر می‌شنوم ∗ لیک یک سر همه از سر یکی می‌بینم

وله ایضاً رحمه

کو باده که باز رهاند مرا ز من ∗ از خویش یکدمم که رهاند ز خویشتن

کو ساغری ز ساقی باقی که یکزمان ∗ سرخوش برون بریدم ز زندان اهرمن

کر یک اشاره ز ابروی دلدار ما کند ∗ یکدم مرا خلاص از این جای پرفتن

ای جان بشکر نزد زلیخا و نی مکو ∗ کین یوسف تو هست کرفتار چون تن

تا کی منی و مای تو باشد حجاب او ∗ آخر دمی حجاب از این چهره برفکن

تا دل شود مقیم از آن چشم فتنه جوی ∗ تا جان شود مقیم در آن زلف پرشکن

وله ایضاً

جان در شکنج زلف چو ما داد کرت یار

او بخشش یک سر مو ده نه چه ذقن

اکر

اکر نه چشم تو خورده است می خراب چراست ∗ اکر نه روی تو دیده است دل کباب چراست

اکر نه زلف تو دارد هوای کردن من ∗ کمند وار همیشه بر پیچ و تاب چراست

چو هست روی تو مر کاینات فاش و عیان ∗ ز لب نهان کنی آن رو در او نقاب چراست

تو جان جمله جهانی و جان ترا جویند ∗ چو تو مقیم دلی دل در اضطراب چراست

چو ناخدا تو ئی و لنکر است در کف تو ∗ بحر کشتی مردم در انقلاب چراست

ندا کنند چو خود با خودی چنین دایم ∗ برده کانت پی آنجان چنین خطاب چراست

چه خود کنی همه را در وجود کون از بد و نیک ∗ بخلق عاجز مسکین این عتاب چراست

هر آنچه روز ازل کفتیم همان کردم ∗ ز مشرقی تو چو خواهی و این حساب چراست

وله ایضاً رحمه

صد شکر خدا را که بمقصود رسیدیم ∗ بی تکلف خاصی رخ جانانه بدیدیم

بیایید و ببینید که ما را چه رسیده ∗ هم مست خماریم و طلبکار نبیدیم

هله طایفهٔ مستان بکجا اید ندانند ❁ خماری نشکستیم و شرابی نچشیدیم

بود صبح و بیایید و بیارید شراب ❁ که آواز مؤذن ز لب بام شنیدیم

ما اهل شعوریم همه عاشق و عوریم ❁ که آن خرقه بدادیم و می عشق خریدیم

گرفتیم که هستیم یکی جام لبالب ❁ ز کف ساقی باقی و بیکبار کشیدیم

کشیدیم شرابی چو دیوانه سرمست ❁ ز دل ناله کشیدیم بر تن جامه دریدیم

ببین کشتهٔ بی آب دگر آب فشانیم ❁ بر این قالب بی روح دگر روح دمیدیم

ز هر قال و ز هر قیل گرفتیم کناره ❁ ز هر قید و ز هر بند بصد حیله رهیدیم

ندانیم ندانیم در این شهر کسانیم ❁ نه جویای مرادیم نه خواهان مریدیم

فرو ماندن بکلم دو دش در اینجاه طبیعت ❁ دو صد شکر که امروز از اینجاه جهیدیم

بجستیم بجستیم یکی راه دریی آنکه ❁ بجستیم بجستیم ز زندان و دویدیم

نماندیم نماندیم در این جای که تنگ ❁ شکستیم شکستیم قفس را و پریدیم

باز آمدم

وله ایضا

باز آمدم تا دل را بر خویشتن آسان کنم ❁ این کوسفند خسته را یکبارگی قربان کنم

باز آمدم با صد وفا در عین تسلیم و رضا ❁ تا جان را خود برده را تسلیم آن جانان کنم

باز آمدم باز آمدم تا همچو بلبل روز و شب ❁ از دولت دیدار گل صد شور و صد افغان کنم

باز آمدم ای عاشقان الله سر بازار جان ❁ تا از برای مشتری این نرخ را ارزان کنم

باز آمدم باز آمدم تا شرح حال خویش را ❁ چندان بگویم با تو من کان بنده را گریان کنم

باز آمدم بر صفت الله طریق معرفت ❁ تا در سر کوی وفا خود را دگر عریان کنم

باز آمدم باز آمدم تا چون غلامان روز و شب ❁ هم چشم بر حکمت نهم هم گوش بر فرمان کنم

باز آمدم باز آمدم تا با تو الله خلوتی ❁ مانند مرغ بابزن تن را همه بریان کنم

وله ایضا

قطرهٔ بارم در صدف گوهر رخشنده شدم ❁ از پی شه پای علم سوی تو آینده شدم

آب حیات ابدی از کف ساقی ستدم ❁ خوردم و مانند خضر باقی و پاینده شدم

چون گل پژمرده بدم خسته و دل پژمرده ‧ شکر که امروز منم فرخ و فرخنده شدم

گفت برو شیر نه لایق زنجیر نه ‧ رفتم و چون شیر شدم سلسله بندنده شدم

گفت برو عشوه نه از همه بیچاره نه ‧ دور شدم عشوه شدم فارغ از این بند شدم

گفت برو پر تو کو آن پر و بال تو کو ‧ با پر و با بال شدم پرزن و پرنده شدم

گفت برو زار نه خسته و بیمار نه ‧ رفتم و بیمار شدم خسته و افکنده شدم

گفت تو صیاد نه کامل و استاد نه ‧ رفتم و صیاد شدم شیر فریبنده شدم

گفت جهان از شهکی چرخ و فلک را مهکی ‧ شاه نیم ماه نیم مهر درخشنده شدم

گفت تو چون کوی منی در خم چوگان منی ‧ کوی نیم صوب تو از مشک پراکنده شدم

چون تو بجود آمده ام بود و نبود آمده ام ‧ بهر سجود آمده ام از آن تو را بنده شدم

شکر کنند مرده خدا چون شدم از اهل ولا ‧ کشته تیغت چو شدم مرده بدم زنده شدم

شکر کنان شکر دلم کز وی بردیم الم ‧ از غم تو مست شدم از طرب آکنده شدم

شکر کن

شکر کن ای جان جهان ای سرو سرخیل شهان ‧ روح تو بنده شدم شیر تو دانده شدم

شکر کن ای باز بها کز همه بردیم صفا ‧ مهر تو چون بنده شدم سوی تو پوینده شدم

ذره بدم همره شدم نار بدم نور شدم ‧ با طرب و شور شدم زهره تابنده شدم

بر در بخت بدم طالع و دل سخت بدم ‧ منکر بدبخت بدم عذر پذیرنده شدم

خانه بیاراسته ام بهر تو برخاسته ام ‧ تا که قدم رنجه کنی از همه دل کنده شدم

وله ایضا

نمایند نمایند کره مه عبانید ‧ بتابید بتابید که انوار جهانید

درآیید درآیید در آن تار کرن آذر وقتند ‧ برآیید درآیید که منصور زمانید

همینید همینید همینید همینید ‧ همانید همانید همانید همانید

چنینید چنینید چنینید چنینید ‧ چنانید چنانید چنانید چنانید

مخسپید مخسپید که هین وقت صبح است ‧ ز خانه سوی میخانه همه رخت کشانید

بیاید سوی ما باید که دوری‌ها ◆ شتابان شتابان سوی جانخانه زود آید
خروشید خروشید که هنگام خروش است ◆ بکوشید بکوشید که بحری به نماید
بگیرید بگیرید یکی جرعهٔ باده ◆ بنوشید بنوشید و بیاران بچشانید
بنوشید بنوشید دگر بار شرابی ◆ بنوشید بجوشید که چون بحر گرانید
چو مرغان خوش آواز که باشید بپرواز ◆ بهر دشت و بهر کوه چو مرغان بکنانید
نشوید نشوید که بیخواره و مستید ◆ چو دیوانه سرمست گریبان بدرانید
نه عقلید نه عقلید شمایید همه عشقید ◆ نه جسمید نه جسمید شما جمله روانید
گهی عقل گهی عشق گهی جسم گهی جان ◆ گهی دست گهی شست گهی تیر و کمانید
بپرید و بپرید چو طوطی ز قفس‌ها ◆ نمانید در این خانه که از گلشن جانید

شمایید که بر اوج سما دایره کوبید
وله ایضاً
شمایید که بر بام فلک طبل زنانید

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد بهار چون نگار آمد ◆ نگار چون بهار آمد نگار آمد بهار آمد
بتی آمد بتی آمد عجایب لعبتی آمد ◆ بکام شربتی آمد که لعلش قند بار آمد
شمیم آمد شمیم آمد مهم آمد مهم آمد ◆ شکر بین در بر آمد شکر بین در کنار آمد
ندانم کی ببر آمد ز پرده کی برون آمد ◆ ندانم کی دل ما را ربود و کی طرار آمد
گهی آمد یمین آمد گهی آمد یسار آمد ◆ ببینم گلستان آمد بسار هر که المزار آمد
یکی میگفت ای یاران کنون عیار یار آمد ◆ یکی میگفت ای مستان نگار هوشیار آمد
یکی میگفت شاه آمد یکی میگفت ماه آمد ◆ نگار عذرخواه آمد نگار بردبار آمد
یکی میگفت حور آمد یکی میگفت نور آمد ◆ زمان شادی و شور آمد زمان کار و بار آمد
همان آمد همین آمد چنان آمد چنین آمد ◆ قرین صوفیان آمد ز غیبت در دیار آمد
الا ای آهوی وحشی کجائی اندرین صحرا ◆ بیا بنگر بیا بنگر که آن یوسف شکار آمد
ببین آمد ببیش آمد ببیش جان مقیم آمد ◆ قرارش استوار آمد وصالش پایدار آمد

بیا ساقی بیا ساقی بیاور آن می باقی * که از چاره در دهر بجا جام بقا آمد
دوا آمد دوا آمد بر بیماران شفا آمد * چو آن آب بقا آمد تهی اعتبار آمد
ثبات آمد ثبات آمد ثبات آمد ثبات آمد * قرار آمد قرار آمد قرار آمد قرار آمد

وله ایضاً

برخیز که صبح است بکش ساغر می * سرمست شود کو هلا هو هو هلا هی هی
مستان همه در خواب و خمارند درین بزم * بر کن بدماغ همگان بوی از این می
دست تو بساغر بود و پای تو در رقص * چشم تو بساقی بود و گوش تو بنای
مژده هلا بلبل سرمستانه مستان * تا پاک غمانشان بکنی از دل و از پی
چون بلبل سرمست دو دستان که کا تو الیها * تا منکر می دفتر ایام کند طی
در خلوت خاصی بود و بکن بر می و معشوق * کم نوش سر پای زدن و که جام بیاپی
رو در چمن دوست کرد می راه ندارد * ما شوانکه بی همچنین ابلکه دف

زین مجلس کاشان بکشان رخت بصحرا * وقت است که کنار و جاگی ذی چمن و جی

وله ایضاً

دلبر نازان بلبخند دل بده وصد ناز بری * تخت دل یکدست کنی جمع کنی بر بده دری
جام بیا ز دهر بود در کف تو بی خبرم * ساغر پر لعل بود در کف من بی خبری
چابک و چالاک صنم مثل تو دیگر نبود * چونکه بجانان ببری هر چه بود پاک بری
کاسه بری کوزه بری جام بری مونس بری * جام بری طشت بری طاس بری کیسه بری
نرد قمار و لعبی باده همی مطلبی * سنگدلی جور کنی دل شکنی جان شکری
مینگرم هر نفست گوشت دیگر طلبی * که ببلباس ملکی که ببلباس بشری
چون برخت منگرم یا بلبت مینگرم * هم قمر الله فری هم شکر الله شکری
صد سر اگر بودم ایش نثار قدمت * منتها منتها الا که بپای تو سری
ای جان تو نومید مشو عاقبت یار بود * گر همه در بسته شود باز کشاید دری

مست هوای تو بُدم محو لقای تو شدم * سوی تو پرواز کنم گر بدهی بال و پری

با خبر از خویشتنی عاشقی و با خبری * بی‌خبری از همه جانا که ز خود با خبری

ما نه بناز هوس و چون تو با جای کنی * من ز میان در کنم چونکه تو من در کنی

من بتو چون در نگرم غیر تو ناید بنظر * یکسره خود منکری چون تو بمن در نگری

من شتر مست توام گر بخطا کام زنم * هست مهار من بکفت پیش روی راهبری

من ز تو کی دور شوم گر دو جهان سیر کنم * در حضرم در حضری در سفرم در سفری

وله ایضاً رحمه

چو رخت عاریتی زین جهان ببربندم * بقا همی ز بقا زان جهان همی دوزم

بلی غریب بلدم زین دیار پر غوغا * دوباره رخت سوی شهر خویشتن ببرم

رهیدم از شر انتظار چون رفتم * ثبات و زنده کی آمد بکار چون مردم

کسی نگوی ترا بنده که مرا در این عالم * چو ساغری ز کف ساقی اجل خوردم

چنان

چنان شدم ز خرابی که در هم افتادم * ز بیخودی سر و تن از شماره کم کردم

گرفت شعشعه روی من ضیاء از ما * چو عکس باده بتابید بر رخ زردم

ببرد اندوه غم رخت از دلم بیرون * هزار رحمت بر ساقی جوان مردم

وله ایضاً

هر چه ببینی ببین نبینی غیر او دیگر خدا * جان و دل را آر بجا در پیش انوارش فدا

گر همی داری کارهات چشم حسد بینا کند * مشت خاکی بر زنید از خشم بر چشم هوا

گر تو نکوی بد تو خونی کنید اندر جهان * زخم او خوبند و برسید از جهان بیبلا

بت اگر گوید صنم گوید گوید از صمد * نفس اگر خواهد منم باشد باشد از خدا

من غلام کیم ها ای بیر سرمست شوی * تا ببینی انجه باید دید در صبح و مسا

وله ایضاً

سخن ز چیست بان چو ندانی جانا * نشناسم این و آن را که غریب این دیارم

ز تو خرمم و توانم ز تو شادم و مرید مندم ❁ ز تو است حال و عقلم ز تو است پود و تارم

ز تو بدرگم و فزونم ز تو گفتم و شنودم ❁ ز تو است هست و بودم ز تو است کار و بارم

چو ترک عشق گفتم دو هزار عهد و توبه ❁ من تو به پای بندم نه به عهد استوارم

من مست بی سر و پا سر و پا برانداختم ❁ تو بگو که چیست حالم تو بگو که در چه کارم

همه بینوا و خوارم همه با صنم و بتانم ❁ همه عاشقی شعارم همه معرفت شعارم

همه جا ز وصل تو شنم همه سر عشق بوشم ❁ همه نقش عشق بندم همه تخم مهر کارم

همه خوان بکوش نالین بنگر بجز و تمکین ❁ که بنا خوش منبت سر خویشتن نخوارم

چه قیام و چه قعودم چه رکوع و چه سجودم ❁ بخیال ابروان تو نماز میگزارم

من اگرچه مست و گیجم ز حساب سر نپیچم ❁ ز تو است امانت ایجان بتو باز در سپارم

همه هرچه گفتم راز بیش کس نگفتم ❁ همه هرچه دادیم باز بتو بی تو بسپارم

بیان بحر هجران شده ام شنا در اینجا ❁ بکنار نیست قدرت ز میان و زار کنارم

دو هزار بار گفتم به دلا ای غریب ساده ❁ بکشای پای همت بکریز از این حصارم

تن من غبار جان شد همه عکس جانفشان شد ❁ اجلا بیا و بنشان تو برآستین غبارم

هوس طواف روی تو مدام در سر من ❁ چکنم که بسته دارد سر زلف مشکبارم

منم آن حسین منصور که از یار گوید ❁ سر دار چون برآیم بوصال پایدارم

چو حدیث وصل خوانم بجواب من بگوید ❁ سگ لنگ کی تواند برسد بدان شکارم

وله ایضاً

باز دل از من ربود دلبر عیار من ❁ هوش مرا برد باز آن شه هوشیار من

باز کر شاه عشق خیمه و خرگه کشود ❁ منزل و ماوا نمود بر دل افکار من

چون بکنارم گرفت کرد بکارم گرفت ❁ هرچه بد آنجا برد دلبر طرار من

باز مگر شب رسید رنج و تعب ها رسید ❁ باز مگر تب رسید بر تن بیمار من

باز مگر جوش تو است باز مگر کوشش است ❁ باز دگر شور من است بر سر بازار من

باز دگر آتش است بر دل و جانم نهان * باز دگر شد عیان محنت اسرار من

جام جهان بین من چون ز غم آمد برون * عکس بتابید باز بر در و دیوار من

جمله جهان مست شد بی‌خبر و بیدست شد * روز و شب افتاده مست بر در خمار من

جان سخندان من ای گل خندان من * ای مه سیار من جعفر طیار من

زنده کجا بود در رفت نوبت رفتن رسید * زنده کند مرده را مردن این بار من

کار بزلف او فتاد زلف خم اندر خم است * کار گونه درهم است تا چه شود کار من

عاشق و مستانه‌ام بیدل و دیوانه‌ام * چون ز میان کم شده خرقه و دستار من

زهره ز چرخ او فتد ماه بسر او فتد * گر برسد بر سما شورش گفتار من

ولد ایضاً رحمة الله

هلا ای دوست من از جام مستانه‌ام * یکی از سلسله باده پرستان توام

نو بوستان نتوانی نه هب راه مرا * زانکه ای دوست مثل من سر بستان توام

یک زمانی ز سر مهر و وفا با ما باش * در بشد دور که چو بنده و خواهان توام

بگذر این عاشق دیوانه از آن کوچه آن * جای دهجای که من یک شبه مهمان توام

بنده آن رخ مانند مه چهارده‌ام * چاکر آن قد چون سرو خرامان توام

خسته نرگس بیمار فریبنده تو * بسته زلف سیه کار پریشان توام

تا شوم همچو خضر باقی و پاینده بعشق * طالب جرعه از چشمه حیوان توام

تا چو پروانه بروی تو شده در طیران * بال و پر سوخته در چاه زنخدان توام

تا سر زلف دراز تو کشیده زین چه تنگ * باز در مصر ولایت شه خوبان توام

بوی پیراهنی ای دوست عین باز فرست * کز وفا کی بچه یعقوب بکنعان توام

گر بوصلت برسم ما منت از کف ندهم * زینهار ای تو دست بدامان توام

گاه معشوق و گهی عاشق و گه خصم رقیب * گاه پروانه و گه شمع شبستان توام

گه هما کی و طایر میمون قدم * گاه بوم کی و شوم بویران توام

گاه چوگان کنیم گاه مرا گوی کنی * گاه دست تو و اسب تو و میدان تو ام
خاک و باد مرکنی و گاه کنی آتش و آب * گاه چرخ تو و عرش تو و کیوان تو ام
گاه دور مرکنی و گاه شوم با تو قرین * گه بکیوان تو و گاه بایوان تو ام

وله فی الترجیع

هین بترجیع بپرداز و سراپا برگو
صفت حسن رخ دلبر زیبا برگو

بامن از سبحه و سجاده و طامات ملاف * قصه جام جم و خمر مصفا برگو
از خم و رطل و سبو گو و از آن باده ناب * از کف ساقی و از ساغر و مینا برگو
ساغر می از کف جانانه در انجام کنی * شمه زان می و پیمانه در اینجا برگو
تا که بیگانه نگردد خبر از عالم سر * سخنی چند تو در طرز معما برگو
دم از این عالم سفلی چو زنی با من مست * مرد بالایی و از عالم بالا برگو
صفت زلف و رخش از من دیوانه مپرس * روز هموار قرین شب یلدا برگو

قولی

قولی از آذر و بن آذر و کلذا بسیار * فصلی از موسی و آن نور تجلا برگو
نور رخ جلوه کنان بود بیازار وجود * آن کسی را که نیامد بتماشا برگو
هر کسی را بدل از دوست تمنای دگر * آن دلی را که در او نیست تمنا برگو
سخن دوست بهرجای که آری بزبان * بمن دلشده و اله شیدا برگو
راز معشوق باهسته مگو با فقها * خیز با شور و شر و ناله و غوغا برگو
ما و من در ره مقصود ز احول بینی است * من که و ما که کجا ترک من و ما برگو

فی الترجیع

هله ترجیع بیاور که خرابیم همه
ز آتش عشق تو سوزان و کبابیم همه

شعله و تابش آن روی که اندر نظر است * شرر افشان جگر در تب و تابیم همه
خرقه و سبحه و سجاده فکندیم تمام * هر طرف در طلب باده نابیم همه
همچو اشجار تموزی به بیابان که خشک * خشک لب منتظر قطره آبیم همه



ساقیا خیز و مترس از کنه و باده بیار ٭ کمی نیست که در دین تو آبیم همه

روز و شب بر سر هر تربت مستی بنشاط ٭ با می و نقل و نی و چنگ و ربابیم همه

هر زمان لاله صفت با لب یکی بی مقیم ٭ قدح اندر کف و سرمست شرابیم همه

عاشقی را نبود حد و حسابی بجهان ٭ کار بیرون زده از حد و حسابیم همه

گاه باران و گهی ابر و گهی بحر عمیق ٭ گه درین بحر کف و موج حبابیم همه

گاه اندر کنف چون خس و خاکیم اسیر ٭ گاه اندر صدف در خوشابیم همه

عقل میبرد ره این نفس ستمکار ز ری ٭ زین سبب یکسره چون خر بخلابیم همه

عاقلان را بجهان جرعه از باده عشق ٭ تا ز کثرت سوی وحدت بشتابیم همه

میرود قافله سالار ره کوی حبیب ٭ اندرین بادیه سرگشته خرابیم همه

ولہ ایضاً

شب تار است رخ از پرده برون آر ای روز

تا نشان رخ گم کشته بیابیم همه

هله جانا

هله جانا ز وفا در بر جانان برویم ٭ رو در دیار لبوی خاک در وی آوردیم

خم و شاد و دگر زندگی از نو آید ٭ تا بمیرد چو در بزم محبت خوردیم

بانگ آمد که بیا عاشق من بیم مکن ٭ نه ز تو تیغ جدا شد بیرو منزلت از رهیم

گفتم ای دوست اگر ما نفسی بی تو زنیم ٭ بیقین در رهف مردان صفا نامردیم

بیدلانیم که از هجر رخت چون نالیم ٭ عاشقانیم که از بیخ غمت رخ زردیم

نوشت از لف بنهادیم و بر نیست متیم ٭ زندگی ابد آمد چو بر پیشت مردیم

درد مندیم ولی از پی درمان نرویم ٭ همه یکباره بدل مرد و مرد دردیم

وصف وصلت چو قرار دل غمگین آمد ٭ همه شب تا بسحر فکر وصالت کردیم

طالب جرعه از باده جان بخش توایم ٭ صاف اگر نیست بجان در طلب از دردیم

سوی باده کشانیم شب و روز بدوش ٭ حاصل بار بریکم اگر خود خوردیم

فی الترجیع

همین ترجیع بکن قصه دو شرح رسان

تا بیابد همه جا رهای جهان در طیران

اوز خلوت سوی بازار شد و روی نمود * دل بیچاره ما را ز کف آن روی ربود

والله ار دست فتادیم و ندانیم چه شد * بود و نابود بود باز ندانیم که بود

گفتم ای یوسف جان ای شه مصر ازلی * نه نهانی ز چه رو عکس تو ما را بنمود

گاه آن شد که ز پستی سوی بالا بپری * بگذر ای جان و مستانه از این چرخ کبود

بشنو از گوش دل یکره و بشنو که همی * ندی ارجعی آید بتو از اصل وجود

گرچه زنجیر بدل موی سر زلف نهاد * کشکشانش میبرد تا بوصالش برود

چون بچنگ اجل آمد نفس صیقل مرگ * زنگ جسم از رخ آیینه جانها بزدود

گرچه جان بسته زلف تو هم خواهم بست * جد و جهد همه عمر بجز ندامت نفزود

دست در حلقه گیسوی تو آنکس آمد * که بعالم نفسی پای هوس را نگشود

روی صاحب نظر جانب جانان نکشید * میدهد پیر مغان دولت بی‌آفت و شنود

باز ترجیح صنم آر که از خود رستیم * رفت از این وادی بر خوف و خطر بنشستیم

باجل

وله ایضا

بلبل جان ز سر امن و امان جستن داده‌ایم * مرده ما از شرح غریبی بدلی بنهاده‌ایم

بین که یکباره ز صد پرده بجستیم بلا * جمله اینها مثل که کودک مادرزاده‌ایم

بهر شکستن دل غمزده ای جان برگو * کز کجا آمده اینجا بچه کار افتاده‌ایم

عجب است این و ندانم ز چه رو در ره عشق * گاه چون کوه گران گاه بدست باده‌ایم

گاه برقیم درخشنده گهی ابر سیاه * گاه غمگین و دل افسرده و گاهی شاده‌ایم

گه بگل آشناییم و حریفی در بعد دهیم * گه یکی ابر بانیم و بری زاهداده‌ایم

گر خرابیم بظاهر تو بباطن بنگر * کز سراسر همه از دولت عشق آباده‌ایم

قید و بند است که در گردن جانها بجهد * قید چه بند کجا ز تن و جان آزاده‌ایم

عمر از خرقه و عمامه و تحت الحنکیم * دور از سبحه و سجاده و هم زاویه‌ایم

جان همه دل شد دل جان شد و جانان همه * از تعینات و عیوبات بجان آزاده‌ایم

هو

هله ترجیع چهار آمده مبارک گفت

وله الترجیع

در اسرار بالماس صفا باید سفت

کی بلذت بدانکه بود انده جو * کی بمعنی نگرد آنکه بود صورت جو

صورت چه زد صلاح سر ما سود تو (حبیبت) * چون کدام است برو بهر خدا باده مگو

هم از آن معنی پیداست هر صورتها * هم از آن بحر روانست بهر جا جو جو

جمله ذرات انا الحق زن و تو باده سرای * جمله عالم همه او گشت و تو گوئی کو کو

تا کی از بی طلبی بی تحقیقت نبری * زهد بر وسوسه دار در صفت الله هو

سر و پای تو پلید است ز وسواس الشیخ * طلب جوی نشین جام چو پاک شو

چشم بگشا و ببین آنکه تو آنی مجو جا * با تو بنشسته تو در رای جو پری برو

کو بدای دوست منم من نه که رنج من * چو دو جی از جی من بی سر و پا کو در کو

عین و ظاهر منم ای بیدلان خوش لبا * غیر من کی نگری در دو جهان بنگر تو

از دو صد

هو

از دو صد لا برده بیرون آمده باز آمده * چشم باطل نگر و روی مرا تو بر تو

باز نشنو ز من ای عاشق سرمست و خراب * نیست سر دفتر دیوان وجود الا هو

وله ایضاً

ای مه جانفزای من باز چو خورده بگو * قصه سرگذشت خود نکته بنکته مو بمو

با که شراب خورده بیش که مست بوده * کشته ام از بلیت بی که چه بگو چه کو بگو

عذر مگو بجان من در سر ره دگر * مست و خراب بلبنت فاش همی برو برو

عهد و وفای من ببین صدق و صفا (عن بکر) * با تو محرم تو ام راست بحرمت بگو

یک بیک بهر نشین جای بدیل ام کتب * من هم بنده تو ام چند دوی تو سو بسو

منکر باده نبینم عقل نرفته از سر مر * باده کجاست تا که من با تو خورم سبو سبو

گفت حریف نیستی بند و طریق نیستی * لقمه زفت کی رود از ره حلق فرو

گفتم من غلام تو خوب رخ و کلام تو * از تو بی برو بیام بهر صیت در صد کلو

گفت شراب خواره‌ئی باید ز اهل معرفت * تا که ببیند دو ساغر می نور بهای هو
گفتم عارفت منم طالب ساغرت منم * در یاد ربا بیار می که بد مستی زدن مجو
رفتم نزد یار خود دلبر خود نگار خود * جام نهاد بر کفم گفت کلوا واشربوا
خوردم نبیذ از آن سیر شدم از این جهان * لا ز میانه محو شد بانگ بزد که تشربوا
پاک زدم پیاله را باده چند ساله را * آتش عقل سوز او سوخت همه ره گلو
باده چو در عروق شد جان همه با فروغ شد * دل همه گشت جای او رفت هوا و ما و هو
گفت بگیر شرقی از کف من پیاله را * راز مرا نهفته کن پرده بپوش تو بتو

وله ایضا

هله ساقی که از آن می دو سه ساغر بچشانا * دلت از قید غم و غصه عالم برهاند
زان شرابی که از او قطره اگر ذره بنوشد * خویش را چرخ زنان زود بخورشید رساند
بمیانی که شراب آمد و نافش نهی از زین * جبرئیل از سر اعزاز ببالات خواند

صیقلی

صیقلی باده چنان پاک کند آینه جان * که غباری ز تن خاکی ما هیچ نماند
آنچنان باده سبک روح کند عارف خود را * که ز خفیفی کره خاک باو جنبش بکشاند
که شکسته پر و بالی ز جفا در قفس تن * پر و بالی دهد از نو سوی گلشن بپراند
دل آنکس که چو آهو شده دربند علایق * دست و پا در گسلد بند و بصحرا برساند
گله گاو غم ار جای درین بیشه گرفته * شیر جامش چو ببیند غرش از این بیشه براند
کاش آن ساقی گلچهره از آن آب چو آتش * قطره بر من خاکی بفشاند بفشاند
کاش آن ساقی باقی ببر از کشت علایق * شرقی از علایق برهاند برهاند

وله ایضا حمد

هان ای دل برانداز شاباش نوید آمد * کان ساقی گلچهره با جام نبید آمد
نومید مشو خوش باش کین باده درین مجلس * قفل در شادی را مانند کلید آمد
در حالت مستی کی بالاتش خاطر بود * چون ناله مخموران از دور شنید آمد

یا ساقی بقیه بیشتر امروز بیاد آورید ※ یا آه سحرخیزان بر چرخ رسید آمد

خیانی که نه انبها بود بیش از ره دیگر بود ※ مشتاقی مطربان با خویش بدید آمد

جعد المعه نور آمد چون آتش طور آمد ※ طور دل مشتاقان از نغمه پدید آمد

امروز عجب روزیست کز آمدن ساقی ※ آوازه ز هر مستی هی هی بخشید آمد

ای ساقی جانانه در گردش پیمانه ※ با مشرقی از احسان هر دم مزید آمد

وله ایضا ح

ساقی بی پرست ما جام چو آرد بکف ※ پرتو می در افکند بر دل ما دو صد شغف

باده بکار ما رسد دور پیاله سر رسد ※ مطرب شوخ و شنگ ما چنگ برد بچنگ و دف

شور بمجلس افکند سوز بهر دل افکند ※ آتش ما بسر افکند در هم افتیم صف صف

مست شود سر همه باز شود بر همه ※ خیره شود شر همه تیز بریم از شرف

شاد شود وجود ما بود شود نبود ما ※ کور شود حسود ما تیر شویم و او هدف

باره شود

باره شود مهالها در فکنیم بارها ※ چون شتران مست او بر لب آوریم کف

بیرون از قطار او رو بنهی قفار او ※ گو بخوریم خار او کاه کنیم عف و عف

خیز و شور و ولوله در فکنیم زلزله ※ شیر شویم در کله سیر شویم از علف

مشرقی اندران میان مست شود بی چنان

وله ایضا ح

عف عف عف و عف کند چون شتران نر طرف

از خماری دوشین همه دلتنگ شویم ※ گو صبوحی همه بیش آر که یکرنگ شویم

ده و سر رسید هلا امروز بی هوشیاری ※ ساقی اکنون مددی کن که چو شب دنگ شویم

صیقل باده بیار بهر برای دل ما ※ تا چو آئینه روی همه بی زنگ شویم

بر خر لنگ سوار بهر دراین راه دراز ※ زین بیار بیار که تا بر زبر خنگ شویم

غم مخور ای عجب هفخانه ماند ساقی ※ باده بیش آر که از او یک دو سه فرسنگ شویم

دور فرسنگ شویم

هم غزل و هم گو لیم اگر ای مخبر ※ هم گو شاد و هم هوش و هم فرهنگ شویم

مشرق باده چو در کام رسد فاش بگو * ما از آن عاشق مستیم که دل تنگ شویم

ولە ایضاً عفا عنه

ساقی آمد می بجز و واجب دل من * صاف و گوارنده خوش همچو صفای دل من

داد بدستم قدحی بلک قدح پر فرحی * خسته و رنجور بدم گشت شفای دل من

از طرفی مطرب ما رفت بآیین نوا * باز گشاد او گره بند قبای دل من

چنگ چو در غلغله شد مغز پر از ولوله شد * کوه برقص آمد از آن فاش چو جای دل من

جان بخروش آمد از آن عشق بجوش آمد از آن * عقل بخوش آمد از آن گشت فنای دل من

عشق برآورد سر و جست بدر گرم برجا * در طیران گشت چو جا بهر لقای دل من

گفتم ای عشق خوشم ای تو شده گوش کشم * پیش تر آ کز تو شود تازه هوای دل من

تازه هوای دل من از دو مراد گشت چسان * بیحد و اندازه شده نور ضیای دل من

وا دل من وا دل من عاشق و شیدا دل من * چون شنود گوش هوس ساز و نوای دل من

نادلمن

تا دل من آن تو شد واله و حیران تو شد * منزل تو در دو جهان نیست سوای دل من

بر زبر هفت طبق از همه بردیم سبق * نیست وفای دگری همچو وفای دل من

مخزن اسرار منم مشرق انوار منم * مشرقی یار منم یار کواکب دل من

ولە ایضاً عفا عنه

ای عاشقان ای عاشقان دیوانه ام دیوانه ام * از خویشتن یکبارگی بیگانه ام بیگانه ام

ای تشنگان ای تشنگان دریا منم عمان منم * اندر درون هر صدف دردانه ام دردانه ام

ای کافران ای کافران ای بت پرستان جهان * خاطر نگهدارید هان بتخانه ام بتخانه ام

ای بینوا ای بینوا با صد نوا در من نگر * کز گنج مخفی طالبی ویرانه ام ویرانه ام

هشیار کی هوشیار کی افسون بیهوشی منم * خمار کی خمار کی میخانه ام میخانه ام

ای باوفا ای باوفا جو پا بر خیز و بیا * کز خانه ات بی در گره شد مهمانه ام مهمانه ام

در مجلس روحانیان جام غزلی مینگر * ابنای بازار آمده مستانه ام مستانه ام

ای ساقی از بهر خدا مائیم مهمان شما ٭ لب بر لب تر کن از کرم پیمانه‌ام پیمانه‌ام

ای عقل بر تخییل من ای در صفت جبریل کن ٭ ره رو که من در عاشقی افسانه‌ام افسانه‌ام

از لامکان بالا شدم در قرب او ادنی شدم ٭ با دوست از هر جا یکی همخانه‌ام همخانه‌ام

هم عاشق بیدل منم هم یار سنگین دل منم ٭ هم این منم هم آن منم جانانه‌ام جانانه‌ام

از مشرق جان مشرقی چون مهر اگر طالع شوی ٭ نور رخت روشن کند کاشانه‌ام کاشانه‌ام

وله ایضا رحمه

ای عکس رخت جلوه کنان در همه ذرات ٭ ذرات صفات تو همه آینه ذات

کو سر زند از صومعه و سجاده و مسجد ٭ که جلوه کند در بت و زنار و خرابات

تا ابر عنایت ز کرم قطره نبارد ٭ کی بر زند از سطح زمین نقش نباتات

گر لمعه از حسن تو در کوه نتابد ٭ کی لعل بدخشان کند از عین جمادات

یک چشمه از روشنی عشق بدل داشت ٭ زان بود که ره برد خضر در دل ظلمات

بچون خواست

چون خواست زبانت بجهان در سخن آید ٭ گردید محمد بجهان مظهر آیات

چون قوت بازوی قدر بود باظهار ٭ سر پنجه حیدر شد ازان فتح مهمات

دادند ملایک ز سر شوق بیکبار ٭ آوازه حسنش همه از بام سماوات

ای مشرقی این روز بود فاش عیان است ٭ دیگر نبود بهر کسی حاجت اثبات

وله ایضا رحمه الله

چون رخ اوست در نظر ذکر قمر چرا کنم ٭ با لب شکرین او یاد شکر چرا کنم

با دو یار چون بود در بر یار چون بود ٭ همچو قلندر از وطن رو بسفر چرا کنم

از الست نیستم چون ز الست مست شوم ٭ از پی خورد و خواب شب ترک سحر چرا کنم

هر چه دروغ در جهان عار بود مرا از آن ٭ ملک صفا و صدق را زیر و زبر چرا کنم

گر کشدم بلای او باکشم ناز او ٭ غیر رضا بکار او کار دگر چرا کنم

من ملکم فرشته‌ام عرش علاست منزلم ٭ خویشتن از برای تن شکل بشر چرا کنم

شرفی از شکایت داشت زخویشتن بود * چون پیران ناخلف عیب پدر چرا کنم

وله ایضاً عفی عنه

بامن بیا جانا راه در میخانه تو * تا پاره کنم درهم این سبحه صد دانه

تا در فکنم خود را در حلقه میخواران * تا شور و شر اندازم در بزم در میخانه

تا غرق کنم رو را از عکس می مجلس * تا تازه کنم جان را از گردش پیمانه

با باده همه آمیزم در کار شکر ریزم * صد فتنه برانگیزم از غارتگر مستانه

گر اهل خرد از من از نقص بپرهیزند * از مهر نپرهیزم از مردم دیوانه

ای عقل برو از پیش آخر تو چه میخواهی * با من تو مخوان دیگر زین بیش افسانه

آنگه که بنوشم می غارتگر جمم مست * چون شعله شمعم من در خرمن پروانه

چون تیغ شوم بران چون تیر شوم پران * چون شیر شوم غران در بیشه جانانه

باقی ملکانا کی از شرق تا مغرب * جز شرفی و معشوقی در مجلس شاهانه

بادوست

با دوست در آن محفل آسوده برآسایم * هر دم بر بزم از شوق صد ساغر شکرانه

وله ایضاً عفی عنه

گلگشت بی سرو پایم بکوی یار میگردم * صراغ یار میگیرم رقیب دیار میگردم

در آن کو گر زنند نابی ملامت گر ابی دارم * گلی آخر طمع دارم که گرد خار میگردم

مثال بلبل مستم که زین گلبن بآن گلبن * ز شور و شوق دلدارم همی طیار میگردم

منم طوطی که از همت همی شکر طلب دارم * نه چون کرگس کی از دنیی بمردار میگردم

از آن اندر سراغستم که وصل یار میجویم * از آن من تند ماغستم که بر گلزار میگردم

بیاد زلف پیچانش چنان پیچان شدم بر خود * که بی دست عصای موسیم چون مار میگردم

از آن دو بادهٔ آرم همی از آتش شوقش * سمندر میشوم در حال و اندر نار میگردم

اگر بینم جمالش را جمال با کمالش را * مثال نحل اگر نوشش او طیار میگردم

بگرد نقطه خالش اگر که هم مکن عیبم * من سرگشته مجذوبم که چون پرکار میگردم

نه هیچی نگفتارم که مجنون وار می‌گویم * نه بلبلی ز دفتارم که مجنون وار می‌گریم

ز بس بیخویش گفتم ندانم من چه اطوارم * که من مدهوش می‌گویم و یا هوشیار می‌گریم

چنان این مشرقی در مشرق عجز و قطره‌ای گشتم * که سرتا پا ز سرمستی همه دلدار همی‌گریم

وله ایضاً

غم مخور ای جسم که جانت کنم * آنچه محال است همانت کنم

پیر شدی در غم ایام اگر * من بیکی جام جوانت کنم

چند گدا از کلهٔ تو دست داد * باز دگر شاه جهانت کنم

غافلی از این دوزخ بر هاهنت * باز روان سوی جنانت کنم

از قفس تنگ نجاتت دهم * طایر گلدستهٔ جانت کنم

گر چه در این پرده نهان بوده * بر سر بازار عیانت کنم

آرزوت هر چه بود آن دهم * آنکه مراد است همانت کنم

بیتی تو ز غافله سالارها * جانب مقصد روانت کنم

شربتی از غیب بفرستمت * فارغ از این وهم و گمانت کنم

نکته از عشق فرو خوانمت * شرحی از یار بیانت کنم

در ظلمات آب حیاتت دهم * مشرقی خضر زمانت کنم

وله ایضاً جهة

تا بر سر کوی دوست بنشستم * از قال و مقال عالمی رستم

دستم بگرفت و گفت از مائی * من دست ز جان خویشتن شستم

مردم ز حیات خویش و جان بردم * طوطی صفت از قفس برون جستم

آواز صفیر شاه بشنیدم * چون باز سپید کُنده بشکستم

رفتم بفزای لامکان پران * بر ساعد دست شاه بنشستم

چون ذره بآفتاب ره کردم * چون قطره بیجا بحر پیوستم

درعين وصال دوستم حالي * از باده بيخود سرمستم

چون حلقه جنت است بر دوشم * در قيد دواي زندهگي هستم

انجا چه غزل رسيد دلالهٔ * فریاد که مکو دهان بستم

وله ایضاً

نکفتم ای دل در عشق مبتلات کند * نکفتم آخر سرکشته بلات کند

نکفتمت که بزد ملک دام زلف مرو * که این کمند دراز است و بسته پات کند

جو عشق ابتدا بدی کرد امید دوا مراست * مدار امید که هرکز دکر دوات کند

نکفتمت بعقیقین لب از نظاره کنی * اکرچه نیم نکه همچو کهربات کند

نکفتمت که همان نطع طرفه رند انند * هزار شه را باییک پیاده مات کند

جو عشق آید بر عقل خویش غره مباش * اکرچه کوهی چون کاه بر هوات کند

اکر بشکل زمین باثبات و تمکینی * همی بکردش چون سنگ آسیات کند

جو جوب

جو جوب ار چه همی بی زبان و خاموشی * مثال استن حنانه پر صدات کند

جو آهن ار همه زنکی همی بصیقل عشق * مثال آینه بی زنک و با جلات کند

ز پای تا سر اکر جمله کینه و بخلی * بیک تجلی میقات با صفات کند

ز قید هستی چون ذرات برهانند * ز پای تا سر ملک بار کی رضات کند

جو صحبت پاک و صادقت یابند * ز ابتدا بر اهند و مرتضات کند

تو ما جه محرم اسرار عاشقی بینند * بچشم زدن اکر وذشر ذات کند

الا جو شرفی از شرق مهر طالع شو * که همچو مهر توانیز بر ضیات کند

وله ایضاً عفا عنه

باز دل هرزه کرد عاشق و قلاش شد * هم خرابات خورده لوطی و اوباش شد

خرقه ناموس و ننک باك برانداخت * مستی و دیوانگی در همه جا فاش شد

یار سکنی را بخواند گفت بمن کفت باش * عشق برآ و غلبه کرد و مست بکی باش شد

چهره او نمود شد از هر جا فرد شد ◆ دید آنکس از نمرد عشق اگر که باش شد
بر سر کوی حبیب همچو غبار نشست ◆ دوست بدو زخم خود یار هی بباش شد
تا بش مهر رخش در همه جا نور داد ◆ یار چو خورشید گشت خصم چو خفاش شد
منزل از دوی سحر گفت حلال است می ◆ زاهد خشک پلید سخت بپرخاش شد

وله ایضاً

ما قدم مانند مجنون جانب صحرا زدیم ◆ خار و خارا را بسان پرنیان برپا زدیم
با هزاران وجد سوی نجد و الیلی کنان ◆ نعره های لا ابالی از دل شیدا زدیم
چون حسین از شوق در بادیت در این دشت بلا ◆ آستین از بهر قربان گفتن بلا زدیم
بی وجود از کاشیان بدیم از خانهٔ خیال ◆ نقش قد قامت الف کردیم و بر بالا زدیم
بر لب پیمانهٔ عشق تو بس لب در شد ◆ چون نهنگان بلا کشتیم و بر دریا زدیم
تا پیندارید که تنها در میدان نیستیم ◆ رستمانه بر صف غم یکه و تنها زدیم

جایگاه

جایگاه و منزلت یکبار طور چون شد بما ◆ بی عصای موسوی بر سینهٔ سینا زدیم
تخت وحدت خانه ات مانند عرش شد بلند ◆ بی براق احمدی بر قرب او ادنی زدیم
بی حضور مطرب و بی بی سماع چنگ و دف ◆ کف پای رقص را بر گنبد مینا زدیم
هر زمان با صوفیان صف بلا هو زدیم ◆ هر نفس با اهل عرفان نعرهٔ الا ها زدیم
در همه آیات زبر آیات ازسوی غفار ◆ با غفاری یکشب در روز قدم ابجاز هم

وله ایضاً رحمه الله

در خرابات مغان تا بام رندان دم زدیم ◆ خاک پای میفروشان را بچشم خود زدیم
چون علی بر کف علم کردیم تیغ از تشا ◆ فوج غم را در دم از ره انکی بر هم زدیم
گرچه غم اندر شجاعت حتی مبکرده ما ◆ تیغ را از بهر علی بر تارک رستم زدیم
گشت مسجود ملائک در دم از روی شرف ◆ چون ازل فی فطرة بر طینت آدم زدیم
آنکه آمده بم زیر آن براق از طرب ◆ چون شه بطحا قدم بر گنبد اعظم زدیم

در طواف کوی مغچوران بکف جام شراب * خنده‌ها و طعنه‌ها بر کعبه و زمزم زدیم

در پناه پیر از اندیشه‌ها فارغ شدیم * می طلب کردیم و هی جام از کفش دمدم زدیم

بوسه‌ها دادیم هر دم دست پیر خویش را * حرفهای مختلف از روح پاک جم زدیم

در طلب صد هزاران های و هو کردیم ما * چنگ بر ناقوسهای دیر خود محکم زدیم

رقصها کردیم اینجا از نشاط روی پیر * بانگهای مسیحی ساز زیر و بم زدیم

باده از حد شد برون و ما نخود بیرون شدیم * هی ندانم خم بنوشیدیم ما یا یم زدیم

غیر یار و محرمان بر جای دیاری نماند * دست جرأت برده یکسر چو خم اندر خم زدیم

همچو مردان پنجه بگشودیم چالاک و دلیر * بر کریبان کاه رهنما آهوی پا بر زدیم

برقع افکندیم از رخسار و برهم ریختیم * بر فراز ماه از ابر سیه پرچم زدیم

اندران مجلس ندانم چه‌ها کردیم ما * پشت پای بیخودی بر روی این عالم زدیم

بیش ازین چون کوشها لایق نیست ذوق استماع * مهر خاموشی بیاوردیم و اندر فم زدیم

ساقی

ساقی آز مینا بساغر باده انگور کن

ولهو ایضا

باغ را و راغ را روشن کن و پر نور کن

الحق از باده فروزان و غمها را بسوز * مجلس ما را زمانی رشک کوه طور کن

بر سمند شادکامی زین بزن بر تن بتاز * چشم غم از گرد نعلش تا کران کور کن

همچو افلاطون میان جام معجونی بساز * چاره بیچارگان کن دفع هر رنجور کن

غم بسی بر ما جفا کرده است ای ساقی بیا * شر ظالم از سر مظلوم مسکین دور کن

گرچه غم مانند شیری شد قدح دم دم بیا * بر سر شیر ژیان جمعیتی از مور کن

گرچه غم در ملک دل یاغی است ساقی مدام * فوج فوج ساغر انداز دفع او مأمور کن

مشرقی دارد دل ویرانه از دست غم * این خراب آباد را همت نما معمور کن

ولهو ایضا

چنگ آر ای دل بطا باده * خلوت نشین بابت ساده

بتی سخت و سست جهان دیده ❁ دلارام دل برده دل داده

بعشاق محزون مدارا کنی ❁ بی آزار و محجوب و افتاده

بعقل و متانت چو شش زاده کان ❁ بحسن و ملاحت ملک زاده

چو شه

ز هم صحبتان مرد آسوده ❁ جهان دیده درویش آزاده

ز اسباب چنگ و نی و بربطی ❁ ز اوضاع بلک نان آماده

برو زود و آماده کار باش ❁ چو بیکار در پیشم ایستاده

وله ایضا

شمس و قمر عجب نی من ایدوست خوشباشد ❁ شهد و شکر عجب نی من ایدوست خوشباشد

در خلوت خاموشان در مجلس مدهوشان ❁ در شعر و شر عجب نی من ایدوست خوشباشد

در حلقهٔ ابدالان در نزد نکو کاران ❁ بی پا و سر عجب نی من ایدوست خوشباشد

[illegible]

چون خار مغیلانم از خشک رکب دایم ❁ گل بوک تر عجب نی من ایدوست خوشباشد

من تلخ

من تلخ تر از زهرم انصاف کجا باشد ❁ تو چون شکری عجب نی من ایدوست خوشباشد

من زاغ سیه کارم پر کنده و نالانم ❁ طاووس نری عجب نی من ایدوست خوشباشد

من کوکب بی نجم نحسم نحس النحسم ❁ تو چون قمر عجب نی من ایدوست خوشباشد

من در حضرم جانا بی بال و پر جانا ❁ تو در سفر عجب نی من ایدوست خوشباشد

آن را که بدانی را منزلگه مقصود است ❁ تو بی سپر عجب نی من ایدوست خوشباشد

زان کوچه معشوقان کش سر شکند دیوار ❁ تو در گذر عجب نی من ایدوست خوشباشد

وله ایضا جمه

یاد آر ای دل که در دنیا چکار کرده ❁ اختیار داده بی اختیار کرده

کش کشانم از بی خود تا کجاها برده ❁ چند بار از مهر مهرویان بیار کرده

برق هجر دوستان در خرمنم افکنده ❁ آتش عشق بتان در بوده و تار کرده

چند جا در پیش زهر آب بودم برده ❁ چند جا در پیش عرصه شرمسار کرده

آفرین بر چشم در روت ای دل که بعد از چند سال ✱ از سر نو عاشق روی نگارم کرده

آن نگاری کز کمندش جستم از یکبار من ✱ بسته زنجیر گیسویش دوبارم کرده

آن گلی کز آرزوی چیدنش اندر چمن ✱ پاره پاره لخت لخت از زخم خارم کرده

آن گلی کز مستی حسن جمالش روز و شب ✱ با هزاران داستان همچون هزارم کرده

مرحبا ای دل که خوش زیرک بدام آوردیم ✱ آفرین ای دل که خوش چابک شکارم کرده

وله ایضا رحمه

هجر رویت پرده صبر و شکیبائی درید ✱ کار ما از دوری آخر بر رسوائی کشید

روزگار ما دگرگون گشت و هر دم نو بنو ✱ روزگار سخت ناهموار می آید پدید

تا جمالت چشم از دیدار خود محروم ساخت ✱ روی شادی را بجا لم چشم ما دیگر ندید

ای فغان از حسرت دیدار چشمم کور شد ✱ ای دریغ از دوری روی تو جانم بر لب رسید

از پی هر زحمتی راحت دهد چون شان خدا ✱ پس چرا ما را چنین محزون بدنیا آفرید

صدها

درد ما را اندرین دنیا بود آیا دوا ✱ قفل شادی را درین عالم بود آیا کلید

کمر کش ای دوست ما را عاقبت دشمن بکام

الترجيع ق

می خواهی یا هست چون من با وفا دیگر غلام

هر شب از افغان من خیل ملک اندر عذاب ✱ یار ما چون بخت کوکب بود دایم او بخواب

اشک ما بر روی ما رنگین تر از چشم خروس ✱ روز ما بر چشم ما تاریک تر از پر غراب

آهم از دل میجهد مانند برق از صاعقه ✱ اشکم از مژگان رود مانند باران از سحاب

جان در زندان تن بدان ماند که مرغ اندر قفس ✱ دل میان سینه آن بیند که از آتش کباب

مفلس بیچاره را مانیم و گوهر در صدف ✱ تشنه آواره را مانیم و صحرا پر سراب

صد هزاران گفتگو کردیم و نامد یک بلا ✱ سوی او ده نامه بنوشتیم و نامد یک جواب

زین سپس شادی نخواهم جز تو ام غمخواهی ✱ کرد آبادی نگر هر چه بینی تو از خرابی خراب

ما از دو خوبی اگر دیدیم قربان رضا ✱ عاشق آن باشد که چی بر واکند رو بر بلا

دوشی دیدم یار را عزیز چشم روی بت با خواب ✻ روشن و تابنده و پر نور همچون آفتاب

ابروانت با کمان دلبری الله کین ✻ گیسوانت با کمند شبرنگی پر پیچ و تاب

لعل گون یاقوت لبی رنگین تر از چشم خروس ✻ موی یاقوت لبی تاری تر از پر غراب

در میان گلستانی خوشتر از باغ بهشت ✻ در کنار جویباری خوشتر از آب گلاب

با هزاران عجز میگفتم همی با تو سخن ✻ با هزاران ناز میدادی همی بر من جواب

پیش من بنشسته بودی ای نگار مهربان ✻ خالی از اغیار دل میبردی از من بی حجاب

در میان گفتگو بودم با صد آرزو ✻ روزگار خفته را کرد بیدار از خواب

روزگار بیمروت کاش بیدارم نکرد

في التجنيس

مست بودم از جمالت کاش هشیارم نکرد

مرا خیال رخت مایه حیات بود ✻ وگرنه زنده بدن بی تو خود ممات بود

قتیل هجر تو مستوجب وصال شده ✻ شهید عشق تو لب تشنه فرات بود

شدم

شدم بعزم تماشا درین چمن روزی ✻ دو دیده بر رخت ای دل هنوز مات بود

ز دست هجر تو تلخی چشیده ام بسیار ✻ لب تو در دهن اید و سخن چو قند نبات بود

ترا پرستم و دارم یقین که در معنی ✻ صفات خوب تو عکسی ز نور ذات بود

بغیر یاد تو در دل خیال دیگر نیست ✻ گواه قول من این با خدات بود

بلی نگارا تو جان میدهم بالساقی ✻ منم حسین تو کوی تو کربلات بود

بکشی مرا که الهی غلاف تو شوم

وله في التجنيس

اگر قبول کنی کربلای تو شوم

مرا بغیر تو یار دگر نمی باید ✻ بیا ای نگار مرا جان و مال چکار آید

شکنج زلف تو شب با شبه گرفته سیاه ✻ بردی دل کرد اندر کره بیفزاید

برای چاره وصل تو دایم ای محبوب ✻ سؤال دندان انگشت خویش میخاید

بود که روزی چون شاهباز در پرواز ✻ ترا چو کبک در آن دام انداز باید

هزار مفلس را خدا دهد که هر * یکی ازین نگار وصال تو بی من شاید

بهار آید و باران رحمت آید * ز ابر کوهسار سقتر نیز من زاید

مرا که عمر گرانمایه بی تو سپری شد * بگو به چه کنم درخور من بیلاید

بکش مرا که الهی فدای تو شوم

لی الترجیع

اگر قبول کنی کربلای تو شوم

ترا خدا بجهان از برای من دادست * مرا برای تو البته مادر زادست

بدور ماه تو امروز کار زبونست * حکایت لب شیرین و عشق فرهادست

حقوق بندگی سابق از میان ز چیست * کنون که هر طرفی عاشقی بفریادست

بگو دگر دل من برده غیر انصاف * ترا شده است فرامش اگرچه یادست

نگاه دار غلامی که سالهاست مراد * باستان امیدت قدیمی بنهادست

غلام روی تو هر شاخ گل که در چمن است * اسیر قد تو هرجا که سرو آزادست

بان طریق

بان طریق کریم است تیغ کینه بکش * که جان ما بنهادت خوش است و دل شاداست

بکش مرا که الهی فدای تو شوم

وله فی الترجیع

اگر قبول کنی کربلای تو شوم

باشد ای دوست که یکبار بکنارت گیرم * کام دل یابم و آنگه بکنارت میرم

بهر قربانی کوی تو مرا میپرورند * مادر آن روز که داد از سر پستان شیرم

زنده زانم که فدای تو کنم جان آخر * ورنه از زندگی خویشتن اول سیرم

بنده ام بنده سرافکنده بچنگ تو اسیر * خواه بخشای و خواهی بزن از شمشیرم

تا رمق در تن من باقی و جان در بدن است * نیست ممکن که سر از خاک درت برگیرم

اختیاری نبود مهر تو اندر دل ما * سرنوشت ازلی کرده چنین تقدیرم

گر بدامان وصالت نرسد دست امید * غیر مردن بعقابی نرسد تدبیرم

وله فی الترجیع

بر لب بحر فنا طالب گوهر شادیم

مفلسانیم و بیک دانه گوهر شادیم

روز کاریست که سودای تو در سر داریم * اشک حسرت همه شب تا بسحر میباریم

خانه را ساخته و ز غیر تو پرداخته ایم * آمده بر سر ره منتظر دلداریم

چند جوییم اگر بیش خلایق پستیم * عاشق روی گلیم ارچه بچشم خاریم

سالکیم و لیکن بصفت مشهوریم * نه چو اقرآن بر سر هر بازاریم

بیکسانیم ولی بنده هر کس نشویم * مکسانیم ولی گرد شکر طیاریم

گر چه خرمهره نگردیم اگر غواصیم * طالب گوهر یکدانه دریا باریم

بر سر ما چه عجب گر گهر و گوهر بارند * لیک از چشم شب و روز گهر میباریم

بر لب بحر فنا طالب گوهر شادیم

ف
التنجیع

مفلسانیم ببیک دانه گوهر شادیم

ما بغیر از تو کسی دیگر نشناخته ایم * خانه از غیر تو یکباره بپرداخته ایم

لطف کن لطف که اواره و ماتم زده ایم * رحم کن رحم که بیچاره و دل باخته ایم

چون شهیدان پی سر دادن و قربان شدنت * مرکب عشق بمیدان بلا تاخته ایم

طلب وصل تو مرو یش صفت آمده ایم * تخته پوست در خانه بیندآخته ایم

رهروان را سر تسلیم بپای طلب است * بر سر آتش هم سوخته هم ساخته ایم

از پی بندگی سرو قدت با صد شوق * طوق بر گردن خود آمده چون فاخته ایم

بره کعبه کوی تو چنان می آییم * که سر و پا ز خدا از هم نشناخته ایم

بر لب بحر فنا طالب گوهر شادیم

ف
التنجیع

مفلسانیم و بیکدانه گوهر شادیم

ماه برج غفاری و خورشید آسمان * هم روح دوستانی و هم سرو بوستان

انجا کو بر نشینی و انجا کرا بکذری * جان سر زند چو کوکب رخشان ز آسمان

جان خسته جسیم لاغر دل رده دیده تار * کو حالتی که رفع نگارم بجان بکان

گر خاصه مینی ز لوعتی تو ابد بسوی من * جان میدهم بمژده وصل تو رایگان

شب بی تو روز بی تو رود این چنین دلا • هرگز شود بچشم بختم زمان زمان

گر مردم از بلای اسیر غم باد وهد • گاهی بیا بتربت من سورهٔ بخوان

تا مهربان خاک بباشیم شاد دل • تا در کنار کوی بخسبیم شادمان

فردا بپای عرش خدا هم بهشت عدن • بر جای حور وصل تو خواهم بصد فغان

هر گردنت وبال چه دست شکسته ایم

ب الترجیع

دل را بزلف بر کر آن تخت بسته ایم

یکسو نهاده ایم بعشق تو کارها • یک جا فکنده ایم بمهر تو بارها

با ساربان بگوی کر دنبال ما بیا • چون پاره کرده ایم سر اسب بهارها

ما را هوای عشق تو از سر نمیرود • گر باد خاک ما ببرد در قفارها

هر کز خیال دوست کلی از دل نمیرود • هر پاره دل اگر شود آن بخارها

ساقی که بیش دارم البته میروم • ما را بباده گر ببرد اند سوارها

مفتون

منصور وار کوس انا الحق همی زنم • صد بار بر او برند بیلاوه دارها

مجنون کوی تجلد و با وجد میروی • سنگم اگر زنند بعشق هکذارها

ما را کدائی سر کوی تو عار نیست

وله ایضا

بر سلطنت کنیم دو صد افتخارها

آیند رفیقان بعیادت ببر من • پرسید ز احوال دل و چشم تر من

از دهر جفا بیشتر و از چشم حسودا • بینید بیکبار چو آمد ببر من

دی تازه و تر بود رخم چون گل لطف • امروز فرو سوخت همه خشک تر من

دی در طیران بودم بر شاخ گل عشق • امروز فرو ریخت همه بال و پر من

دی بر زبر تخت بصد ناز نشستم • در خاک شد امروز مقام و مقر من

من دانم و آنکس که با احوال آگاه است • از سوز دل و گریه شام و سحر من

تا سیل شد اشک از پی شمع و چراغم • چون ابر بپوشید شعاع قمر من

شیرین کام همه با زهر بدل شد ◆ چون قافله ببردند بجز شکر من

ان سرو روان از بر من رفت و بماند ◆ صد جوی روان شد بجدا از نظر من

یار نو سفری کشت و مرا خاک بسر شد ◆ تف بر من و بر کار من و بر حضر من

زین بیش مرا طاقت مهجوری او نیست ◆ نزدیک شود زود خدایا سفر من

از خواب و خور رفت برون حکم حقیقت ◆ با المرء تمام است همه خواب و خور من

ترسم که سراپای مرا خاک بسوزد ◆ زین آتش سوزان که بود در جگر من

چندانکه بیابید و بجویید رفیقان ◆ دیگر نبیابید نشان و خبر من

خاکستر از جانب قبرم بیریزید ◆ دیگر نه ببینید بعالم اثر من

ناگاه بیچاره کهم یاد بیارید ◆ با هم بنشینید همه نوحه گر من

گویید که ان عاشق ناکام کجا رفت

ف الشیخ

نادیده رخ یار از این جای چرا رفت

از بعد

از بعد ممات من محزون جگر خون ◆ از خاک مزار بدمد جمله طبرخون

هر کو که بکاوید مرا قبر ببیند ◆ الله الله تلک همی موج زند خون

چندان ز دلم قطره خونابه بجو شد ◆ کین دهر زمین کرده از آن یکسره جیحون

صد ناله و فریاد از آن قبر برآید ◆ کز حسرت و اندوه دلم باشد گردون

زان ناله تزلزل فکند بر همه عالم ◆ هر لحظه شود آن ناله همی بر افزون

فریاد من از خاک رود تا بسموات ◆ آیند ملایک ز سموات بهامون

فریاد کند از غم من کشته فرهاد ◆ بر حالت من ناله کند زنده مجنون

از سوز دل و عجز تضرع بنمایند ◆ یکبار همه روی سوی حضرت بیچون

ای بار خداوند بزرگی و مکرم

ف الشیخ

این کیست که این ظلم نمودست بما

گویید که مرا بنده کی ماه جبین است ◆ گویا بحقیقت نه مثال و نه قرین است

مغرور چنان گشته حسنش که بعالم • با من که غلامم همه عمر بکین است

کز خلق مرا یکسره مقتول نماید • از جانب من بر همه مختار و امین است

زیرا که چو او دیگر یک بنده ندارم • نیکوتر و پاکیزه تر از خلق زمین است

محبوب من است او و از آن حبیبم • با دوست چگویم چکنم قاعده این است

در نامه اعمال گناهش ننویسم • هر کار کند در نظرم خوب و متین است

رو دیگر خدا شیفته عاشق است

فی التوضیح

در دل این بنده چو حاجت بسیار است

حقا که نظر کرده و مطلوب خدای است • پس هر چه کند بر من بیچاره رضای است

ما هم سر تسلیم و رضا پیش بگیریم • گر جور کند یا نکند کار خدای است

بگذشته از این عاشق غمدیده ز معشوق • میخواه وفا خواه جفا آنش سزای است

نی نی غلط است این و جفا نیست ز معشوق • بر عاشق از او هر چه رسد عین وفای است

دیگری

در کیش من آنکه از تو بوی شنیده است • عاشق همه جا منصرفش از تو جدای است

از بهر تماشای رخ نیکوی مطلوب • جان در کف طالب عوض روی غنای است

تا عاشق بیچاره نمیرد ز غم عشق • در مذهب معشوق نه در خورد لقا است

این جمله صحیح است ولی در دل من • از جمله مرضهای همه خلق جدای است

هر چند نکو میکنم از روی بصیرت • یک بوسه مرا از لب دلدار دوای است

وله ایضاً عنه

جانم از غم بلب آمد بکجا باید همه • ای عزیزان بخدا کرد من آیید همه

هر کی صاحب هوشید بجوشید ببر • بر من غمزده فکری بنمایید همه

هر آنکه که از من بر دلدار رسید خبر • که گریبان صبوری بگشایید همه

آخر از در بیایید و نگاهی بکنید • که سر انگشت و لب از غصه بخایید همه

چاره جوئی ببرم غیر شما بکه نیست • محرم درد من آخر بشمایید همه

من نیم یار شما بنده خدا ای یاران ⁂ آخر از بهر خدا بنده خدا باشید همه

روزگارا است بترسید و همی رحم کنید ⁂ بوفاداری من که اهل وفا باشید همه

یار بیند بد از اینجای و بد اینجا برود ⁂ بر کف پای بتم جبهه بسایید همه

شرح حال من غمدیده بگویید درست ⁂ دم بدم از غم بغزا باشید همه

پیش از این کز نفس سرگرم همی آه کنید

ق الترجیع

دلبر سرو قدم را ز من آگاه کنید

بازگویید که ای سرو قد ماه کلاه ⁂ رحم را پیشه خود گیر و بترس از الله

آن حسینی که تو دیدی برخش باقی نیست ⁂ زرد و لاغر شده اند غم تو چون پر کاه

انچه هجر تو بآن کرده یقین این نکند ⁂ باد با پشه باستین و آتش بگیاه

گر بدانی بچه حالست دلت نرم شود ⁂ رحم آری بخدا گر شوی از او آگاه

انکه در دل بجز از مهر تو چیزی نبود ⁂ بنشانندش چرا بر سر خاک سیاه

انکه

انکه بیچاره بجز عشق تو کاری نکند ⁂ سر موئی که نکرده بتو تقصیر و گناه

صورت حب تو ایماه کم از آینه نیست ⁂ ترسم آخر اثری بر تو کند ناله و آه

گیرم آن ناله و آهم اثری بر تو نکرد ⁂ نه خدا هست بهر حالی و زهر کار گواه

زهر اندوه گلوی غمزده تا چند کنی

ق الترجیع

گه آن شد که دهانش همه پر قند کنی

لب خود بر لب آن خسته کناری آئی ⁂ دست در گردن آن گشته دلداری آئی

یکدم اورا بکنارت بنشانی از لطف ⁂ دستش از روی محبت بفشاری آئی

هرچه خواهد بکند هیچ تغیر نکنی ⁂ سر تسلیم و رضا پیش بیاری آئی

پی بگو پیش که ای عاشق دلخسته من ⁂ دل خود را ز غم آشفته نداری آئی

بعد از این تو ز من و من ز تو ام دلخوش ⁂ ملک و ملت ز تو بی من نگذاری آئی

شرط اینست که تا از تو رمق باقی هست ⁂ غیر من بر دگری دل نسپاری آئی

بوی گیسوی و نابت قدحی بیشتر کن ⁂ دست از دامن ای دوست نداری آنی

ولد ایضاً فی التجنیس

نامم بستر و بالین تو از گل سازم
در نثار قدمت جان و دل و دین بازم

زانکه در پای تو این زحمت بسیار کشید ⁂ عجب ار کشته تو دانی که بطلب نرسید

مزد این خدمت و آن زحمت او باید داد ⁂ مستحقی و فقیر است هی باید دید

چند سال است که این آهوی وحشی از دام ⁂ می بدام رفتی و باز آمد و اصلا نرمید

مدتی هست که این تشنه لب سوخته دل ⁂ از کف دست نگارین تو آبی نچشید

چه وفاها که بجز این پسر از مهر نکرد ⁂ چه جفاها که ز تو این پسر از قهر ندید

چند تکلیف تو بیچاره ز هر راه شنفت ⁂ چند فرمایش سخت از تو بهر جای شنید

هر بلائی ز تو بر جان و تنش وارد شد ⁂ چون فلانی بقبالت شده بر خویش خرید

باهر وقت ز دامان تو دیدی که رها شست ⁂ با هر از سر کوی تو دمی پا نکشید

گر آنت

فی التجنیس

گر آنست که از لعل تو سیراب شود
بکنارت همه شب آید و مست و خراب شود

گاه بیدار به بستان تو بازی بکند ⁂ گاه بر جای دگر دست درازی بکند

دست او سخن بگیرد و بدور اندازد ⁂ نگذاری که بتو هم دگری بازی بکند

او گهی قهر کند با تو گهی صلح کند ⁂ گاه ناز از تو کشد گه بتو نازی بکند

گاه خود را بصفت شیر فلک بر خواند ⁂ گاه در پیش تو خود را سگ و تازی بکند

گه غلام تو شود گاه شود بنده تو ⁂ گه تو محمود شوی آنت ایازی بکند

از پی مخاطره هر دم زبانی خود را ⁂ گاه رومی کند و گاه حجازی بکند

خویش را گاه فرنگی کند و گه هندی ⁂ باز خود را ز عراقی و تنازی بکند

اتفاقا شود که تو را شکل آرد ⁂ عاقبت کیک تو را طعمه بازی بکند

فی التجنیس

تا جرائم سر آن شکل شکر باز کند
حاجیانه عقبی هر ولیه آغاز کند

چون صبا گاه بوانند و گاهی خیزد ● شبنم اندر دهن غنچهٔ گلبن ریزد

گه چو قمری بسر سرو همی هوی زند ● گه چو بلبل بسر شاخ گل آویزد

سرطان کرده گاهی و گهی پیشه کند ● گاه با صورت جوزای ز جا برخیزد

تا بی از شبنم بدان ساغر بلور کند ● تا گل و نیشکر از مهر بهم آمیزد

هر که عشق آمده حیف آرد و مدهوش کند ● هوش رآرد و میل آرد و مهر انگیزد

آنچنان رشتهٔ مهر تو بپایش پیچید ● کز ارادت نتواند هرجا بگریزد

مشرقی شعر همی گوید و از دور بدوست ● خاک هر کوچه و بازار بسر می بیزد

وله ایضاً رحمه

تا هوای رخ خوب دل آرام افتاد ● شب چه کرد بیان مرغ دل آرام افتاد

از پی دانهٔ خال تو بسی سال دگر ● طایر جان چند فرود آمد در دام افتاد

زلف مشکین تو بر روی تو چون گشت پریشان ● طرهٔ مهر فرود در دهن شام افتاد

هر کسی

هر کسی راه همی در سر و خواطر جانی آمد ● در سر ما هوس وصل دلارام افتاد

هر که چون نقطه در این دایره افتاد اسیر ● عاقبت در همه جا ضایع و بدنام افتاد

سر عشق از همه کس نهفته پنهان میکرد ● آشکارا شد و آن پخته من خام افتاد

آن نوای دهل از پرده همی گشت بلند ● هر دهید عیان طشت من از بام افتاد

کار از مدعیان نیست که در روز ازل ● عشق در رسوایی ما جلوه سرانجام افتاد

آن قدرم بس که خدا یار و معین بود مرا ● کان رقیب از در او غایب و ناکام افتاد

شکر لله که چنین آهوی رو بدیده ما ● مشرقی را زپی رحمت وحید رام افتاد

وله ایضاً رحمه الله

تا مهر دست در دل من جای گیر شد ● از خان و مان دولت و فرزند سیر شد

خط غبار هر دو جهان از لوح جان ● شستیم و عکس روی تو نقش ضمیر شد

امّا هزار حیف که از بیم هجر تو ● موی چو قیر من بجوانی چو شیر شد

آه از تو سنگدل که نداری خبر هنوز • کز دوری تو عاشق بیچاره پیر شد

گر تیر آه [illegible] دلت را نکرد نرم • با آنکه سنگ از اثرش چون خمیر شد

اندر گره دید برخ زیبات باز شد • از یک نگاه گوشه چشمت اسیر شد

آهوی دل بدشت وفا آسوده می چرید • ناگاه در چرا که خود صید شیر شد

ای عاشقان بهوش در این خانه در زنید • کز یک نگاه مشرقی آماج تیر شد

وله ایضا

سپند ماه در آمد چو رخت بهمن تو • خلاف رفتن اسفند یار بهمن تو

چمن ز روی تو گویی چو آتش طور است • هزار جان چو موسی فدای ایمن تو

بهر صباح گل اندر چمن بدرد رخت • ز رشک اینکه چرا نیست جامه تن تو

کشوده سوسن آزاده تیغ در گلشن • برای آنکه بگیرد دو زلف سوسن تو

هزار معدن یاقوت در گهر باید • برای آن لب یاقوت قوت معدن تو

دلم

دلم ز چاه زنخدان یار میگوید • منیژه کو که ببیند بچاه بیژن تو

دلا چو شیر بچابک بکوش بشیره تن • براه فخر غزالان نهاده مکمن تو

دلا ز کار تو بس واله و پریشانم • چرا که گوشه ابروش دلا است مسکن تو

مرا بسامان هرگز غریبی کرتبی • بپای یار دمی کشته است مأمن تو

ز هجر یار بجان آمدم کجایی یار • وفا و مهر مگر نیست در جهان فن تو

تن مرا بضعیفی گرفت اگر بینی • ز غصه در گذرد از سپهر شیون تو

اگر بقتل من خسته تشنه ای بکشم • بپیش روی خدا مشرقی است ضامن تو

وله ایضا غزلا

ای مشرقی بقتل سزاوار گشته • کز عاشقان کامل دلدار گشته

تیغی بکف گرفته از بهر دفع خصم • در بر دلی چو حیله گرار گشته

با جهد هر طرف طیرانی همی کنی • با بال و پر چو جعفر طیار گشته

منصور وار بانك انا الحق همی زنی ❁ انصاف منحق سر دار کشته

یکباره عقل خویشتن از دست داده ❁ مات جمال حضرت دلدار گشته

هر دم میان خلق برائی نصب رتب ❁ چون ساحران مشعبد و قیار گشته

کاهی چو نقطه کرده مقیمی بزیر لب ❁ کاهی بسیر دور چو پرگار گشته

کونی هوای چیدن گل در دهن فتاد ❁ زیرا که انجنین هدف خار گشته

با پیچ زلف یار قرینی که همچنان ❁ پیچان بخویشتن بر صفت مار گشته

آماده سلاسل زلفین یار باش ❁ چون همچو زلف رهزن و طرار گشته

می بینمت که قابل وصلی که همچو خور ❁ با مشرقی مشارق انوار گشته

وله ایضا رحمه الله

تا دل بدام زلف دلارام رام شد ❁ صد دل بدین امید گرفتار دام شد

بلت خنده کرد نهانی بزیر لب ❁ بیچاره هر کسی بتمنای خام شد

روزی بلطف گفت شهم کی غلام من ❁ صد شهر بدین طمع حقیقت غلام شد

در بزم خویش خواند شبی خاصه کان خود ❁ تا روز بر درش همه غوغای عام شد

میکرد گل بباد صبا ذکر عندلیب ❁ در شیشه مرغکان همه زان پیام شد

آهوی چابکم برسید و وحشی شده ❁ آمد بسوی دام من امروز و رام شد

شمشیر مشرقی بی نصرت کشیده شد ❁ تیغ رقیب بار دگر در نیام شد

وله ایضا رحمه الله

چو یار از رخ زیبای خود نقاب گرفت ❁ شعاع روشنی از روی آفتاب گرفت

لبش برای تبسم گشوده شد از هم ❁ فروغ و شعشعه ساغر شراب گرفت

ز جان خسته عزم دل من قرار ربود ❁ چو زلف عنبر شکین بحلقه تاب گرفت

بیک کشیدن ابرو و برکشیدن خشم ❁ بجان خسته دو صد ناوک شهاب گرفت

لبی را عجب آید ز کار چشمانت ❁ که خفته از کف عاشق عنان خواب گرفت

فلکی مهر تو کرده که باهزار چمن • چگونه جای درین گوشه خراب گرفت

ز درد عشق چنان لاغر و ضعیف شدم • که از مشاهده او دیده اضطراب گرفت

چنان شدم که مرا یار آشنا نشناخت • بجای تار بر سر رباب گرفت

عجب که حال دل دیوانه یار آورده است • که تا بحشر ز چشمش توان عتاب گرفت

بوقت مشرقی از غم لبی کند خالی • همه زمین ز دامانم ز گریه آب گرفت

وله ایضاً

باد دل بیچاره اندر اضطراب افتاده است • زان دلی بر جان محزون خراب افتاده است

چشم زار در میان سیل اشک ... • کاه برگی کو بنا بر موج آب افتاده است

دوش دیده خویش را در بستر از هجران ... • از کف مطرب یکی تار رباب افتاده است

تا بدیدم در خواب بخت غافلم بیدار بود • چون شدم بیدار او دایم بخواب افتاده است

هر چو صبح شادمانی دوهم از حسرت بسوخت • تا که دید از مهر پرتو شهاب افتاده است

مطرب

مطرب جان از نوای ناله مشتاق بود • بی نوا ما از چه سازش با رباب افتاده است

از شمع گو ببیند کار سوزان ساختن • باز با فرزین رخ در اضطراب افتاده است

پا نهادم بر سر کوئی که در هر گوشه • کشتهای غرقه در خون بیحساب افتاده است

ره نبرد مقصد که گفتم که در هر منزلی • صد هزاران سر چه گوی اندر رکاب افتاده است

مشرقی جز جان سپردن اندرین ره چاره نیست • چون از آن گیسو در بین کردن طناب افتاده است

وله ایضاً

دلی که بود بیکباره آن نگار ببرد • هر آنچه داشتم آن یار غمگسار ببرد

دلی که مونس ایام بینوائی بود • چه رفت یار بهمراه یادگار ببرد

مرا بگوشه بیت الحزن غریب گذاشت • ز جان خسته محزون من قرار ببرد

غبار وار نشستم بدامنش که مرو • ز ضعف ماندم و از من همچو غبار ببرد

بهکار افتادم چه خاک ره که مرو • بپای خود که ... خاکی ز رهگذار ببرد

شهید فقر آبی فشاده دید مرا ✿ کذاشت تشنه لب و لعل آبدار ببرد

برای مونس جانم خیال خویش کذاشت ✿ بغمزه رونق دله زلف مشکبار ببرد

غرض ز رفتن آن یار و جور بحید او ✿ ز دوستان جهان جمله اعتبار ببرد

هزار حیف که چون مشرقی وفادارش ✿ بمرد آرزوی روی آن نکار ببرد

وله ایضاً عفا الله

تن در بلا آمدیم که دل در طلب رسد ✿ تن در بلا شد که جان ز فراقت بلب رسد

ما بخت خویش را بجهان آزموده ایم ✿ مشکل که عمر کوته ما در طلب رسد

بهر شفای دست طبیب آمدیم و باز ✿ هر لحظه تاب بر تن بیمار تب رسد

جز آه و ناله نیست کسی مونس دلم ✿ چون شب بروز آرم روز قریب شب رسد

ما را خدا ز شادی خود بی نصیب کرد ✿ بر ما همیشه رنج و بلا و تعب رسد

در ره بسی بپای مغیلان خلیده است ✿ باشد که دست کوته ما در طلب رسد

هر درد را

هر درد را خدا سببی داده و چاره ✿ بر درد ما نه چاره نه حق نه سبب رسد

هر چند مشرقی بخدا ناله میکند ✿ از روزگار بی صله روزی عجب رسد

وله ایضاً عفا الله

روزگار بی مروت با دل من کار دارد ✿ کارها از بی کین با این دل افکار دارد

گاه از هجران مرا دارد قرین درد و اندوه ✿ گاه از درد فراق دوستان زار دارد

تا مرا بر شاخ گل بنشاند مانند هزاران ✿ صد هزاران زخم بر جانم ز نیش خار دارد

تا مرا آموخت سر حالت چشم حبیبش ✿ بی طبیبم خسته دارد بی دوا بیمار دارد

در جوانی کاش مرگم را کند بر من حوالت ✿ زانکه سیلابم ببر پیری مرا بی دیدار دارد

بی نظامم کینه کردن آن از این مخزون جدایم ✿ کین جنین دایم مرا در رنج و در آزار دارد

الحذر کن مالک دنیا ز بی جرح دارد ✿ تا کی با بنده بیچاره ات بیکار دارد

هیچ کم ز بن آسمان آید کما انده بیکار خود ✿ بی شرع غریب دارد بیش ستمز زهر دارد

مشرقی برجی گناهان چرخ دون فانی باید

ولہ ایضا فی المشیب

کرد صد بارت چو جلادان بپای دارها

مژده ای دل که دگر بار که برگ و نواست ◦ شیخ می رفت تو آخر شد و هنگام دواست

زهد منسوخ شد و عیش و طرب باز رواست ◦ روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست

می ز خمخانه بجوش آمد و میباید خواست

یار باز آمد و مجلس حی یاران بگذشت ◦ باده پیش آمد و مجلس حی رندان بگذشت

آن همه اندوه بعید و فرادان بگذشت ◦ نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت

وقت شادی و طرب کردن رندان برخواست

واعظا خام ملامت که بهیوش دهرم ◦ هر دم از خبث درون بر تن خود جام برم

چه سلامت برد آنکس که چرا او بیخ برد ◦ چه ملامت برد آنکس که چو ما باده خورد

این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست

مسجدی را

مسجدی را که در او هیچ خدائی نبود ◦ منبری را که در او هیچ نوائی نبود

طاعتی را که در او هیچ صفائی نبود ◦ باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود

بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

دو سه روزی که مقیمیم در این کهنه رواق ◦ چار دیجی که طلسمیم بزیر نه طاق

کارها با همه کس نیکی و صدق است و وفاق ◦ ما نه رندان ریائیم و حریفان نفاق

آنکه او عالم صدق است بدین حال گواست

سخن پیر مغان را خطا رد نکنیم ◦ ره میخانه و مستان ز جفا سد نکنیم

چون هوا آمد دیگر طلب صد نکنیم ◦ فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم

آنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست

چند خون می طلب روزی نهاده خوریم ◦ بنشین تا بر از این دولت آماده خوریم

شکر گوئیم و همین رزق خداداده خوریم ◦ چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم

باده از خون رزانست نه از خون شماست

باده خوردن بجهان رسم و عمل خواهد بود * تنقشیر بچه رخشان ابلی خواهد بود

ما رونی در دل و دفع عمل خواهد بود * این نه عیب است کزین عیب خلل خواهد بود

ور بود عیب بگو مرد رهی عیب کجاست

چشم خلقی ز غمت شب همه شب گریانست * دل هر جمع ز بیت سوختن و بریانست

منبر ... در صفت زلف و رخت حیرانست * حافظا نقش خط و خال تو سرگردانست

هیچ پرگار ولی نقطه دل پابرجاست

خوشا کسی که ز بند زمانه آزاد است * همیشه با لب خندان و خاطر شاد است

بگو بساقی مجلس که از چه افتاد است * بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

علی که هر دو جهان ذکر نقش وجود * بوصف دنیا از قهر حیفتان فرمود

بی

بی اهل او چو سگان خوار و زار خواهد بود * غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

امید راستی از چرخ کج مدار مدار * ز کسری و جم و محمود و کی بیاد آر

جهان چو بیش از این بهره نداد کار مخار * نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

بخواه کام ز شیرین بحیله نه فرهاد * مبند دل بکسی کو بدی بکرد بی دل داد

مدار چشم طمع از حریف بد بنیاد * مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

بیا که تا بتو حرفی برانم از هر باب * غنیمت است ره اندیشه ذهاب و ایاب

رها مکن ز نفس و ما ندنکی و رنج و عذاب * بگو غنیمت که بمیخانه دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

کدای مظهر تجلی ذات و نور یقین ◦ کدای ز روی تو پیدا نشان سر یقین
کدای مقر و مقام تو فوق عرش برین ◦ کدای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

نصیدگاه حقیقت فکنده شاه دلیر ◦ بوصل صحبت جغدان شدی ز جهل اسیر
کشای بال و ببازوی شاه جای بگیر ◦ ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر

ندانمت که درین دامگه چه افتادست

دریغ حاصل عمرت که رفت جمله بباد ◦ هزار بار ز خاصیت ای پسر فریاد
بپیچ گردن طاعت ز نقد استاد ◦ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد

که این لطیفه نغزم ز رهروی یادست

ز بیوفائی دور فلک کله منما ◦ که در طریق ادب گفتگوست عین خطا
هر آنچه دوست پسندد چه رحمت و چه بلا ◦ رضا بداده بده وز جبین گره بگشا

که بر من

که بر من و تو در اختیار نگشادست

بهار رفت و زمستان رسید ای بلبل ◦ هنوز بر سر شوقی و میکنی غلغل
بریده باد خزان تار گیسوی سنبل ◦ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل

بنال بلبل مسکین که جای فریادست

برو ببین چه مصلی و نهر بر حافظ ◦ ببوس خاک و بخوان سوره که بر حافظ
غرض ز گفته برافشان ز شعر بر حافظ ◦ حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

غزلیات محتاجیه رحمته در ایام توقف فارس فرموده

ما مست می ساقی روز الستیم ◦ در مستی عهد تا ابد مستقلیم
آن رند ازین باده بجان مشعل افروخت ◦ این است که امروز چنین مشتعلیم
عیبی صفت آن باده چو هم برد ز ما زد ◦ ما حی قدیم اگر ز آب و گلستیم

مازنده عشقیم دلیر و دلبریم • پاینده بمانیم و اجل را اجلستیم
در عالم معنی بیقین معنی مائیم • در مظهر و صورت ز برای شکلستیم
ما مخزن سر حرم حضرت جانیم • ما مهبط و هم مشورت شاه دلستیم
مانند بخاری ز بخار آمده بیرون • کاهی و کهی همچو مطر متصلستیم
ما جمله چو باران ز یکی چشم سحابیم • در ظاهر اگر چه بنظر منفصلستیم
نه فصل عتوذیم و نه دفع بهر حربا • مانند بهاریم و بیی معتدلستیم
بر نارک اعدا بخدا تاج کیانیم • در پای محبان علی مضمحلستیم
الله دهن عارف دانا چه نباتیم • در ذائقه زاهد نادان چو خلستیم
در دیده ارباب بصیرت چه عزیزیم • و اندر نظر کوردلان مبتذلستیم
ما دوست پرستیم و نترسیم ز دشمن • مستان جمال صمد لم یزلستیم
ما جمله غلام علی عز و جلستیم • از غیر علی هر که بود دل بکسلستیم

ازنام

ازنام علی گشت غزل مطلع تازه • ما نیز بپی تازه تو از این غزلستیم
ما کلّ صفت آهوی بی آهوی هوئیم • الکون بجا مرتبه معراج دلستیم
ما تشنه بسر چشمه از آن لب جوئیم • ما کالمو بشکفته آن روی تلستیم
خورشید چو از مشرق توحید بر آمد • ماهیچ نماندیم نه آخر که ظلستیم
منظور از این خلقت و از هستی عالم • چون مینگرم ز همه ما ما حصلستیم
ما منظر رحمت علی اشاه صفاتیم • مختار علی زنده دل بی بدلستیم

وله ایضا رحمه الله

ما ساقی دریا دل از خم صفائیم • روح الله عهدیم و بر این عهد وفائیم
آنجا که بکوئیم بکف جام جو موسی • در دیده رندان ید و بیضا بنمائیم
هر جا که ببینیم یکی عاشق مغلوب • زنک غم از آینه روشن بزدائیم
آنرا که ببندیم بدل بند محبت • بندیکه بهر بند نشاید بگشائیم

مائیم که بوده‌ایم بهنگامه خلقت • آن روز بلا گفته و امروز بلائیم
این سود مزاج همه در حضرت امکان • زآنست که پرورده آن آب و هوائیم
در کشف مراتب بصفات آمده حادث • بالذات قدیمیم و بصد رنگ درائیم
ظاهر همه قشر آمده باطن همگی مغز • گه قامت یار آمده گاهی چه ردائیم
مائیم که در چنگ بهر جا بخروشیم • مائیم که در نای بهر دم بنوائیم
مائیم که چون سبزه بهر کشت بروئیم • مائیم که با برگ زهر شاخ برائیم
ما مایه اطوار و شئونات زمینیم • ما باعث اطوار سیلات سمائیم
مائیم بهر دور زهر صورت ظاهر • و آنگو چه بخود مینگر خوب نمائیم
القصه در این بادیه کین راه روانند • چون راه بپایان برسد منزل مائیم

ما نور علی مظهر انوار وجودیم

وله ایضا رحمه

ما رحمت شاه علی و فیض خدائیم

تاروی

تا روی بخاک در میخانه نهادیم • هر در که بدل بسته بدید بر کشادیم
در بارگه باده حریفانه نشستیم • در معرکه عشق دلیرانه ستادیم
هر جام که آن ساقی سرمست بما داد • خوردیم شجاعانه و از پا نفتادیم
در مملکت فقر قفس بر صبر و لیکن • سرمست چو گردیم فریدون و قبادیم
چون مست شویم از می دیرینه عشق • با رقص و هیاهوی که انسان نژادیم
هر جای که این قال سخاوت بتن افتد • ما در صفت انجای کریمیم و جوادیم
چون در بر خاصان خدا ذوق نخفتیم • اندر همه جا طالب بازار کسادیم
تا معنی اصلی چو گهر گم شده از دست • بی سنگ سیاه آمده در شهر بلادیم
ما معنی مشفقیم بتحقیق چو بینید • بالاصل مطابق بود ار جمله سوادیم
کز لطف لبوب آمده گاهی همه قشریم • هم عشق زما زاده و هم از عشق بزادیم
رحمتعلی آمد بطلبکاری دلها • محتاج چو بودیم بناچار بدادیم

باز آمد آن مشعبد سر حقه باز کرده * در چشم خلق خود را چون حقه باز کرده

در هر کنار رندان دامی دگر کشوده * دامنه زدی نهاده صد حیله ساز کرده

در آینه تعین عین حقیقت خویش * بنموده در مقابل نامش مجاز کرده

در دیده عقل هر دم سر بسته سر حالا * در چشم عشق هر دم افشای راز کرده

در چشم غیر مجنون لیلی عنود لیلی * بر جان پاک محمود مهر ایاز کرده

دوزخ بکینه کرده آباد و بران برای خذلان * دست شه سرافراز بی واز باز کرده

تا هر حزینی بیند با بار راه کوتیت * عمدا صراط خود را تار و طراز کرده

از بهر آنکه جان را از جرم تن کند پاک * دوزخ بجسم ناپاک بوته گداز کرده

تا در کان جانی خالص کند دو عالم * مرآت نهانی ایجا خاییک وکاز کرده

بر زنده کان این جسم او را غماز باید * سنگ که چوب بیرند اوشان نماز کرده

باصد هزار منت کابین توان شو جان * آن نو عروس کان را جنت جهاز کرده

محتاج را

محتاج را بکو بیلا کی باز دست رحمت * بر بوده شه کلاهت دیدی تو باز کرده

وله ایضا غفر الله

مشو غمگین بصد حیلت غم ار زد نقش اندر دل * کند آب خرابات مغانش در زمان زایل

بطا ارقی خویش را بطا ساز و برهم زن دلیرانه * فروشی تا ببر در بحر بی اندازه و ساحل

الا ساقی چو پیمانی جا پیمانه پیمانه * زده باخود و میباشد عی رندان در باطل

ببنی بینی جانان میتوان قالب تهی کردن * اگر بینم که میخواهد شود اندر میان حایل

چه میپویی در این بیتی چو مجنون از سر حسنی * نمیتی میتوان این راه را طی کرد تا منزل

بیا در بیخودی زن در چنی از خود خبر دار عجب * بصد طاعت نخواهی گشت وصل دوست قابل

طریق قرب و بعد وصل و هجر و جنت و دوزخ * مپرس از واعظ نادان مجو از زاهد جاهل

رموز کار اگر خواهی بیا با ما بمیخانه * بجز پیر مغان نبود کسی حلال این مشکل

بجز عشق اینجهان هر پیشه داری شود ضایع * بجز کویی مغان هر ره که میپیمائی بود باطل

چه ظلم چه ستم چه عدو نبی چه عقبی ۞ مشو محتاج از رحمت علی شاه جهان غافل

وله ایضاً رحمه الله

عاشقان امشب ز سرمستی اناالحق میزنند ۞ در میان محفل از شادی معلق میزنند

نعم اگر از گوشه سر برکند اندر زمان ۞ تا رگش را بشکنانند تا کمر شق میزنند

نطع رندی را چنان گسترده کاندر هر نفس ۞ صد هزاران شاه و فرزین را به بیدق میزنند

انجمن مسند دین پرور که در هر حمله ۞ از شجاعت بر فراز عرش سنجق میزنند

موسی آرا گه پی اعجاز انداز عصا ۞ کار الله کار ما را از سحر مطلق میزنند

باده دیده آلوده این عشاق را از جا برد ۞ خاصه این ساعت که از خم مروق میزنند

باده بیرنگشان صد رنگ می آید بکار ۞ چون نگر رنگین گشته زین بر بیل ابلق میزنند

ساقی امشب از کدامین خم همی آید شراب ۞ کو نباشد سرخ خود بر خم ازرق میزنند

اینچنین باده که بیرون راست پیر میفروش ۞ جمله مستان بر صفات بی صدق میزنند

عاشقان

عاشقان هیچ هیچ زنند از لذت ذوق حضور ۞ احمقان یک صفت اندر رنگ بق میزنند

خاک پای پیر را که توتیای چشمهاست ۞ تیر میبازند و اندر چشم احمق میزنند

پیر کنو در رحمت شاه علی کو با علی ۞ باده قرب حضور با از کف حق میزنند

وله ایضاً رحمه

گر دوان شد که از آن کوی صدائی برسد ۞ بر سر خوان ز شهنشاه صلائی برسد

وقت آنست که بر غم رد گدایان رهش ۞ از کرم خانه دلدار قبائی برسد

وقت شد وقت که جای او سرانداز نگار ۞ از ره لطف و مخابرات نوائی برسد

چون شود فصل بهار آید و دی گردد طی ۞ باز بر بلبل شوریده نوائی برسد

لشکر شادی ما را که غم اشکست بهم ۞ باز از شه سپه و طبل و لوائی برسد

لنگ ماندیم در این راه و طی میدان هم ۞ بسر رآئی و بر لنگ تو پائی برسد

گرچه از دوست نبرد دست هم چیز نگرفت ۞ گر جفائی بکند یا که وفائی برسد

عاشق آنست که به راه حقیقت چو مجاز ٭ نخورد شد اگر از دوست جفایی برسد
عاشق آنست که پاکی بد و دشنک بزند ٭ پیش پیش آید اگر رنج و بلایی برسد
شاه رحمتعلی از جمله نظر گشت نهان ٭ به رخ ما حجلی مرد خدای برسد

وله ایضاً رحمه

عشق تو آورده برون سر ز بلاها ٭ گفت که بیمار بیا بین شفاها
گفتم بیمارم نه تو بلایی ٭ گفت که فی درد تو عین دواها
گفتم ترسان شدم از پنجه خونین تو ٭ در خون که آلوده مکر دست تو شاها
تو شاه همه کشور و بر سر و خنکات ٭ تا چند خوری تو بلا روی بلاها
خندید که خون بنت ملکوران مراد بیش آ ٭ از باده نبود رنگین سر پنجه ماها
داد کفن صاف یکی جام و گرفتم ٭ خرم دم آمد بسر مرطرفه هواها
از صفت باده او با تو چه گویم ٭ مستی او هستی او نعید فناها

از طرفی

ازطرفی ساقی ما آمد چو چنیی ٭ با همه بیمار کی در رنج و عناها
ردی باد کرده مرو گفتم ز حلبی ٭ میکنم از نعت تو شکر و ثناها
باغ مرا فصل خزان آمد و فصل تو ٭ کرده بهاران ز دم باد صباها
غوزه گدا بوده رو غنا حجلی ٭ رحمت شاه علیم داد نواها

وله ایضاً رحمه الله

خوش و خوب آن زمانی که زشه پیام آید ٭ ز نبی پیام ناگاه چه مکو پیام آید
بده از آن زمان که خمها همکی بجوش آیند ٭ ز مدام جانفزایش بر ما مدام آید
خنک آن زمان که سرمست شوم بی تشنیم ٭ مدد از امیر و سلطان بر ما غلام آید
چو شود که شیر شیراز دوسر همه دلبران ٭ شود آهوی بصحرا و اسیر دام آید
بحقایق معانی چه فروشد مرسالکی ٭ همه ربک حدیث دیده همه زبک کلام آید
بشراب جان فزایش چو رسی عنان رها کن ٭ بکنار نوش از دست که بی لجام آید

چه بباده آتشی مصیدی سر خود نجم فروزان ۞ مفتنین کرتا ببنا و از او بجام آید

چه شود کرشمه بپرستش بمعارج دلها ۞ ز جمال نور ذاتش چو مه تمام آید

شه رحمت علی کو دو هزار نام دارد ۞ بزبان بی زبان آن دو هزار نام آید

کهی نور و کاه نعمت نفسی مظفر آید ۞ چو غزل بمقطع آید بقلم کدام آید

وله ایضا رحمه

ساقی چون خضر مکر آب حیات میدهد ۞ زنده کنی بیکشان بعد ممات میدهد

شاه نشسته شادخوش بر سر تخت سلطنت ۞ غمزده کان خسته را جمله نجات میدهد

عشق کشیده دفتری باکر و فر سرو رعب ۞ هر که ز عاشقان رود زود برات میدهد

خواجه رسید از سفر پیش نهاده سیم و زر ۞ هر که درآید از درش خمس و زکات میدهد

مهر سوار میرود سوی دیار میرود ۞ هر که بدید معنی این صدقات میدهد

مهر کریم با سخا شمس چهار آسمان ۞ بر همه ما سوای حق صد برکات میدهد

تلخی

تلخی فرود بین را شده بر بد این زمان ۞ شاخ درخت وصل او بار نبات میدهد

حسن صفای وجود مدام جام بقای دهد ۞ مرده کی چو بیند احوش حرکات میدهد

رحمت شه علی ولی زنده جاودان شده ۞ بر همه مرده کان از آن آب حیات میدهد

وله ایضا رحمه الله

بی که جان ما ز دست غم بجای واحد ید ۞ چون بیاشم از دل و جان بی بستان را مید

پرسش عقبی ندارد آنکه مرد دنیا شود ۞ از شراب ساقی خم مانند مستی شود

نقل حکم کر بدل از دم غم بیا این تشنه ۞ نقل ادراکم کز نبی بود در کف آید

انکه فید ابرهین ماء العنب فجیه ساخت ۞ زنده مردی چون رزان هکامردی خواهد

وانکه ردی دوست ابرهه و غلمان فزون کرد ۞ همچو خرمهره خزان نیستی خواهد چه بد

عشق تو فیقی است کی بیت استادان کار ۞ ناف ما از محبت مادر از ازل برید

دایه عشق و مادر عشق و باب عشق استاد عشق ۞ عشق که دید چنین اندر حرم بی پرده

روز اول شاه عشق آمد بعالم خیمه زد * غیر عاشق هیچکس گرد سپاه او نبد
هر که او با عشق عهدی بست در روز الست * عهد عالم را ابد بشکست و پیوندش برید
عاشق ار خواهی بدانی کیست رحمت شهر علی * آنکه چون رحمت بکشت تشنه ما دم رسید

وله ایضاً جل اله

ساقی ولی نعمت کو روز شب هر روز * کز مستی دی آمد امروز دلم و نبید نوز
با قامت شمشاد بگردش مجلس * وامروز چو سنجید بدامن بدهد قوز
دی مست چو آهوی ز بیابانی و کشتی * وامروز تو مخمور چه بدخو شده چون یوز
در ده بمن ای ساقی از آن دولت باقی * صبحم همه میمون کن و روزم همه پیروز
ساقی خضر وقتی و اسکندر دوران * زان چشمه ظلمات دلم مشعل افروز
ای یار بیا وعده دیدار بفرما * مگذار و غنیمت بشمار این دم امروز
کامروز شبم آید بر پرسش رندان * نوروز بجا گشته تو هم عشق بیاموز

رحمت

رحمت علی آن شاه که از ناوک مژگان * بر سینه عاشق بزند تیر جگر دوز

وله ایضاً رحمه

از تکلف در نگاهی مبکند غم تیز تیز * خیز و مشت خاکی از میخانه بر چشمش بریز
هر کجا بینی یکی مخمور با درد قرین * زود جام باده عاشق برای جان عزیز
عاشقان را گر تکلف میکنی از باده کن * از برای کودکان بگذار این جوز و مویز
عاشقان را خوش بود خوش باده است ای نگار * این تکلف را رها کن روان شو ای سقیر
خواهی ار همدم شوی اندر میان عاشقان * آبروی عشق را در چشم نامردان مریز
خواهی ار دانا شوی دور از هوس معرفت * باش از نادان احمق همچو عیسی در گریز
سر یار از جهل نزد جاهلان گفتن خطاست * زانکه گوهر کم بها گردد بدست بی تمیز
راست گو تر در محبت همچو منصور خدا * غیرت تیغ محبت کرده او را ریز ریز
همچنان زان شاه سر خلق خود شاه ما * صد هزاران کاسه سر میکند چون کاسه لیز

یار مستغنی است از توصیف و تعریف ای محمد ٭ روی نیکو را نباشد هیچ محتاج جهیز
بی نهایت هیچ عطار هم چون منزه علی ٭ مرد عشاق عاشقان بکجهت را مشغل دیز

والد ایضا رحمه

عاشق با عاشق بیا بنگر که یارت آمده ٭ از اگر جان کرده ای فدا اکنون بکارت آمده
تا کی ز دوری افسرده کرده ز ندم کاهی مرده ٭ خرم نشین و شاد شو چون خسرو بهارت آمده
گل دیدی چون خورشید انجا زغفلت مردید ٭ زاغ سیه مردود شد بلبل هزارت آمده
دعوی پریشانی گذشت مجموع بنشین بعد از این ٭ کز دولت آه سحر صبر و قرارت آمده
از اگر بجستی بعد الله سفرها سالها ٭ خود را بیا و خوش نشین الله دیارت آمده
چشم حقیقت بین گشا ازات دلکی با جلا ٭ کان شاه ما ابرکدا در سر هکذارت آمده
تا چند حق جوئی کنی حق جو بیت با صد طلب ٭ کوس انا الحق میزند بالای دارت آمده
کز صید شد خواهی شدن ز و دو بیا همراه حق ٭ دره شد هر سو صید جمع بشکارت آمده

بش

شیر شکارت آمد ای که صحرا کرده ما ٭ خون ریختن در بهراش کو شکار عارت آمده
الله رسولی چون صبا از تو بیا خوش لقا ٭ آخر بپرس او را کجا بهر چکارت آمده
رحمت علی شد آمده از آسمان مرو آمده ٭ چون یوسف از چه آمده الله کنارت آمده

والد ایضا رحمه الله

چندان بنالم پیش جان کز چشم بیزارش کنم ٭ جان نیست چون تن حالیا او بهر چه غمخوارش کنم
معشوق مستی می که او صد پرده دارد پیش رو ٭ در پیش چشم عاشقان آخر خود اظهارش کنم
گر یار خواهد بعد از این خلوت کند با عاشقان ٭ باشد شاهد جمالی رسوای بازارش کنم
کو بنده راه کعبه او کو هست و خانه ستان شهره ٭ چون مست گردم زیر پا من نزم و هموارش کنم
کلی که هر شب در دلم نوق میزند بر شیروان ٭ آرم حکم بیشی تم با خویشتن یارش کنم
غم از جبر فرودی کند آتش بیار در کرد ما ٭ بلکه هم و هم دیدم مراد در حال کل زارش کنم
گر آسمان در کار ما چشم حسد بینا کند ٭ خاکستر مخانه را بر چشم غدارش کنم

هو

زاهد اگر منکر بود خاکی بر سر تا بو کند * مانند سنگ آسیا سر گیج و دوارش کنم

گر نفس حیوانی کند چون خر بآخورش برم * پابند بر پایش زنم پالان و افسارش کنم

مانده است در سر گر چه جان مرده برابر جسم گران * این لاشه و بغال الفلم جست سبکبارش کنم

دنیای عیار بدی دل میبرد از عاقلان * از عشق سازم حلقه در گوش عیارش کنم

موسی کر از خوف عصا بشنید بانگ لا تخف * من لا تخف نشنیده از لب بر لب مارش کنم

گر بخت مانده خواب شد پای ز تسلیم و رضا * بر کوبن فرقش بر زنم از خواب بیدارش کنم

خوابست بیدارش کنم مست است هوشیارش کنم * خاشاک کوی یار دوست ابر فرق بیمارش کنم

گر دل بیاجز وصل او گوید بود چیزی دگر * مه جاه فرقت فرنها بالله نگونسارش کنم

جانی که پرورده ام با صد عزیزی سالها * وقت است کز روی رضا تسلیم خسارش کنم

یک جان نداریش میکنم صد جان دیگر میدهد * من از برای سود خود قربان دگر بارش کنم

شاه زمان رحمتعلی مرآت نور منجلی * گر جان و سر خواهد ز من صد هم بایثارش کنم

ماطریق

هو

ماطریق عاشقی از حسن یار آموختیم

ولـه ایضا

کنجها اندر خرابات خراب اندوختیم

دوست از هستی قبائی دوخت بر بالای ما * ما دریدیم از فنا دیگر قبائی دوختیم

آتشی دیدیم موسی وار کو با عشق بود * خویش را پروانه سان یکباره در آن سوختیم

سرمه ی صحراست چشم دل برای دید کرد * ما محبت با بهاوان صداقت کو فتیم

ما چو رو آئینه هیچی آراستیم و چشم او * فتنه جوئی کرد و ما چون زلف او آشفتیم

گفت مست شیرینش تا من تو را قربان کنم * ما بلب زان شیر از پستان مادر دوختیم

آتش تبریزی چنان افروخت شعر رحمتعلی

ولـه ایضا رحمه

ما بدیل او نخود باهر چه را بد سوختیم

دوش ساقی چو مست و بیخود گشت * بد و زانو برپیش من بنشست

عرق مه چو باده چون ماهی * قد چو بید همچو مجنون بدست

گفتم ای ساقی که بهر خدا ٭ قدحت ارچه سخت زفت و برآ

لب مستسقیان این غم را ٭ تشنه‌تر میکند قدح پی مست

ساقی چرب دست فیاضم ٭ چون شنید این سخن ز جا برجست

چند خم کرد ممتلی از باده ٭ مانده باقی ز می پرست الست

زان یکی را گرفت و پیش آورد ٭ لب ما را بکرد که بی مست

لب خم بر لبم چو جفت آمد ٭ دل شد از باده ایمنان آبست

گر بنی زاد حجره چون مریم

وله ایضا فی الترجیع

تا کند زنده عالمی آدم

در کند صد هزار میت حی ٭ تا کند زنده مرده لا شی

گرچه لاشی نیز شی شود ٭ ره دراز است طی کند تا کی

هر نظر باز نیست با آن رو ٭ هر جگر ساز نیست با این نی

عاشقان را

عاشقان راست دیده حق بین ٭ که نه بیند در جهان جز وی

شمس وجهت چنان فکند شعاع ٭ که جهانی رهید از ذل فی

می نه بیند نقش و پیدا هات ٭ می نداند آشکارا هی

حق ترا چو بدید تو کی کی ٭ حق ترا بیند و تو دانی پی

چنگ در گوش و بیتی چنگ ٭ نای در شورش و تو بیچینی نی

جمله اعداد نیست جز یک حرف ٭ همه ظاهر یکی است با معنی

چشم بگشای تا عیان بینی

وله ایضا فی الترجیع

انکه خواهد دلت همان بینی

هر عالم حدیث یار گرفت ٭ کون نقش رخ نگار گرفت

دشت سرسبز شد ز خط نگار ٭ گلستان از رخش بهار گرفت

هر کجا دید دلبری زیبا ٭ دلش آورد در کنار گرفت

عشق هرگز مستتر ناگه • پرده افکند و آشکار گرفت

او یکی بود و عکس روی خویش • با آینه نقش صد هزار گرفت

گاه موسی شد و عصا افکند • گه چو عیسی بدار بار گرفت

گه محمد شد و گهی مولا • در کف خویش ذو الفقار گرفت

گاه رحمت علی شد و الحب • شد در ذوق بکار و بار گرفت

الغرض غیر یار نقشی نیست • هر کجا نقش یا نگار گرفت

با درست نایدار زمین از یار

فی الترجیع

لیس لیس غیره دیار

عشق آواز نای بو قلمون • آمد از پرده قدم بیرون

از چهره

پرده چون بر گرفت از رخسار • برد از آسمان قرار و سکون

در گنجینه بر گشود و غنچه • عالمی را ز گنج خود مدیون

بحمداتم

چون که هر مشکلی و کلا فهم • خویش را کرده پیش خود مرهون

دست فیاض انجمان بخشید • گر یکی زان میان نشد مغبون

هر کسی را بقدر خواهش او • داد بی‌خواه کم و یا افزون

هر مزیجی که یافت از حکمت • ساخت بر زبده او دکر معجون

هر چه داری ز خویشتن طلبی • لب فرو بند و باش بی‌چه و چون

کر خدا عادل است و جابر نیست

وله ایضا فی الترجیع

حیف کین بیش جمله ظاهر نیست

هر چه حق کرده میکند نیکوست • نسبت جبر کرد هد بر دوست

جبر جائی شود که موجود عیب • خود بخود مستقل مقابل اوست

چون نه بینی مقابلی با او • چون شناسی تو مغز را از پوست

جبر را در چه عدم انداز • که بدشت این کیا ماخود روست

هو

شیر را حمله داد و نیکو داد ❁ بره خوش شاید ار با تک آهوست

خوب داند هر آنکه او بد نیست ❁ بد نداند هر آنکه او نیکوست

سبلتی کی کند کسی کاینجا ❁ از دل و جان اسیر فرج و گلوست

سر کجا افتد آنکه چون بیمار ❁ سرش از خلط گیج و درماخوست

دل کجا جفت حق شود کز حرص ❁ هر زمان جفت و جفت دیگر اوست

این سخن بی لباس انشاکند ❁ لیک در دید ابلهان صد توست

ما بگفتیم و اجر این گفتار ❁ طلب از شاه عشق بی آهوست

شاه رحمتعلی که روحش شاد

جفت با رحمت شهنشه هوست

رحمه

وله ایضا

غیر عشق تو بجز ذکر اقرار ندارم ❁ جز پرستیدن روی تو بجهان کار ندارم

آنکه در دایره مهر تو کافی نشده ❁ بجدائی تو کز وی بجز انکار ندارم

انچنان

هو

انچنان مست جمال تو و پابست وصالم ❁ دیر تو که سر جنت و انهار ندارم

بلبل دل چو گل روی ترا دید همی گفت ❁ گلستانی بکف آوردم و یک خار ندارم

چون می از دست تو خوردم غم دل پاک ستردم ❁ حالی از جام تو ایجان دل غم خوار ندارم

یوسفی بودی و در پرده بجانت بخریدم ❁ چو بلا قسم بلا فی سر بازار ندارم

چشم مست تو نهانی نگهی کرد و صنم ❁ انچنان مست که پای در خمار ندارم

مؤمنم خوانی چو بر روی تو اسلام نجیبم ❁ کافرم خوانی چو زلف تو زنار ندارم

غیر تو در همه عالم دگری یار ندارم ❁ در نهان خانه دل غیر تو دیار ندارم

هر چه بر من تو پسندی من از آن تنگ بر نیم ❁ گر گدائی مخنی تو گزان عار ندارم

با طبیبان سروکار نبود چون شدم بیمار ❁ شکر کز حالت افکنده بیمار ندارم

با مسیحی سروکار شد و دم بردم ماند ❁ چو بنا کم چه نیازم دل مردار ندارم

رحمت شاه علی حضرت من قطب زمانه ❁ آنکه در مظهر حق هیچ وی آثار ندارم

وله ایضا — فی التوحید

ما صید غم و غصه از چه رائیم [?]
چون مست شراب کبریائیم

ما گرد یقین چرا نگردیم * چون جام جم جهان نمائیم
ما را چو بهشت نسیه نقد است * پس منتظر کدام جائیم
ما خود بخود این نه جا گرفتیم * خود کرده رضا و با خدائیم
ما ملک جهان عیان گرفتیم * زان است که جان جامع مائیم
ما صبر و سبیل راه گردیم * زان صوفی صفه صفائیم
ما طایر طوبی بهشتیم * در چشم بتان اگر ورائیم [?]
ما مظهر ذات کبریائیم * هر چند عجب بلی مبتلائیم [?]
مطلع شده تازه زانکه هر دم * ما شیوهٔ تازه مینمائیم
ما و تو و من نمی‌شناسیم [?] * هر چند که من نی تو مائیم

در دیده

در دیده اگر درونیم لیکن * چون سایه ز عکس کی جدائیم
ببنید که هر چه هست آنیم * نه زانکه اگر دُرد کشائیم [?]
والی ولایت یقینیم * در دهکده گمان نیائیم [?]

با رحمت شه علی والی
بنشسته غزل همی سرائیم

وله ایضا — مصرعا [?]

انکو در عشق دهان باز کند اندر قال * کی بچشم دل او کشف شود صورت حال
حرف ما را چو بتعجیل بیزان قیل [?] * همگی چون پر کاه آید گوهی افعال [?]
سخنی کو ز حقیقت بود و انی جیست [?] * هیچی نشمار شتر بچه بر اهل کمال [?]
دیده بی بصران دید که در عهده کم [?] * موی ابروی خود و گفت که این است هلال
مثلی خوشتر از این زاده و ابلیس شنو * کم غلط بینی آمد درین چاه وبال
خیف از آن دیده که حق دید و ندانند * فرق الله گهر قیمتی و سنگ و سفال [?]

با چنین دیده و باریش بعزادان صفت * عجب است انکه همی جوید از هجر وصال

چون همه خلق جهان طالب قال اند بجد * کو دهل زن بزند محکم بر طبل دوال

تا از آن طبل دو آواز بر آید بر ترک و عرب * بر یکی گیتی و بر دیگر کو بلی که تعال

ما عرب وار تعالوا بشنیدیم و شدیم * همچو ماهی سوی بحر که بود عین زلال

رحمت شاه علی انکه بهر چشم یقین * همچو بحری است ز انوار خدا مالامال

وله ایضا رحمه الله

بیار باده تو ای ساقی کریم جواد * بده برند خرابات عاقبت بر باد

پناه ما نبود غیر سایه ان ساقی * ز قید غم کنیم ساعتی مگر آزاد

ز عمر هیچ چو بینیم ان قدر باقی * بیا تو ساقی و ما را نشان دهی دلشاد

عروس دهر چه شد هر کسی است همه عمر * پس از چه روی ز نو من و راشتر داماد

مرا بکسب سخن نشانده دست مرشد * هزار رحمت حق بر روان آن استاد

هر آنچه

هر آنچه خواستم از دل کشایش بیکار * نکرده گفت که پیر مغان کند ارشاد

هزار رحمت بر مسند ام کند تا بکلو * رسید باده و چون خم می بپا ایستاد

اگر چه خواب نه بیدار مست باده شبا * میان ما چو ملاقات اتفاق افتاد

بگفت کیستی آخر چکاره گفتم * تو خود بخود تو بگو جان من فدای تو باد

چو دید باستی من سوخ من با خود * هزار رحمه بیهانی بروی من بکشاد

بهر دری که نظر کرده و درون رفتم * ز شمع یار بد آن خانه خرم و آباد

ولیک خانه نبی لیس غیره دیار * بنا گهان نظرم سوی خویشتن افتاد

چو خود بخود نگرستم ز درد تنهائی * بدان رسید که از دل همی کشم فریاد

که رحمت شه عالی علی رسید و بگفت * خموش باش که از وصل یار داد تو داد

وله ایضا رحمه الله

باز بدل اخبر زد حضرت سلطان عشق * از سر کیوان گذشت منظر ایوان عشق

مائده نو رسید کز آسمان مژده باد • پیر صلا میزند بر همه بر خوان عشق

جمله جهان زنده شد باقی پاینده شد • چون همه مرده کان کرد نظر جان عشق

لشکر اندیشه غم رفت ز ایوان جان • چونکه بمیدان رسید رستم دستان عشق

باد بهاری وزید خار بدل شد بگل • گشت پر از ناز کوه و بیابان عشق

جنی و دیو و پری آدمی و وحش و طیر • جمله فراز آمدند گرد سلیمان عشق

ساقی مستان ما دست بمی برد کرد • حلقه و مجموعه را جمع پریشان عشق

خاطر پژمرده کان بار دگر شاد شد • از سر نو یافتند خلعت و احسان عشق

ظلمت شب دور شد دیده سوی نور شد • غمزه سرور رسید از لب خندان عشق

هجر بپایان رسید جان بر جانان رسید • قند و شکر میچشد از شکرستان عشق

صحبت شاه علی آمد دلهای ما

و له ایضا

یکسره چون گوی شد اندر خم چوگان عشق

خلعت

خلعت شه میرسد باز ز ایوان عشق • پرتو مه میرسد بر شب دیجور عشق

موسی جان مست شد بی سر و بی دست شد • چونکه برافروخت باز آتش رخ طور عشق

تا ز پی دلبری گوشه ابرو نمود • در همه عالم گرفت جا ز سر شور عشق

عشق عجب عالمی است غیر اگر تو برید • کوه بدندان برد همچو کهی مور عشق

پشه چو عاشق شود طالب صادق شود • پیل در آرد ز جا از اثر زور عشق

حنظل در خیالی خوریم بر سر دکان عقل • کان عسل میخوریم از لب زنبور عشق

از همه دانا شود بر همه بینا شود • آنکه بدل راه داد لمعه از نور عشق

مرده خاکی زند جامه مرقع زند • ماه فلک شق زند از دم ساطور عشق

اطلس و دیبا کلاه خلعت زیبا کلاه • جامه اگر جسم اوست جان ز تن حور عشق

خاک برآورد سر چشمه برون کرد بر • چونکه سرافیل زد دم بدم صور عشق

پیر کریم جواد بار دگر بر نهاد • باده صاف کهن بر کف مخمور عشق

هو

رحمت شاه علی است در همه جا جلوه گر ٭ هرچه نظر میکنم ناظر و منظور عشق

وله ایضاً رحمه

دوش رفتم پا برهنه تا سر کوی عشق ٭ حلقه بر در کوفتم کی حضرت والای عشق

کشته ام مخمور ما را دست گیر ای کان شها ٭ یک دو جامی زان کهن صاف از می مینای عشق

گفت تا مستی نداری شکر نعمتهای ما ٭ چون شوی مخمور باده از می والای عشق

گفتمش ای شاه کر هستیم ما مست توایم ٭ مست روی و موی و خط عارض و بالای عشق

کوزه پر کرد و دادم کین بگیر و نوش کن ٭ بیش ازین فرصت نداری آخر صهبای عشق

کوزه را تا بن کشیدم بو سر بر دستش زدم ٭ رفت از یکی کی شد از تا سر بر سینای عشق

صد هزاران موسی انجا دیدم از هر طرف ٭ آتش دیگر در آن وادی بی پهنای عشق

از دل هر آتشی انی انا الله شد بلند ٭ کان ببابان رسید آواز او در هیهای عشق

خواستم تا از پی تعظیم قامت خم کنم ٭ هاتف گفتم چون شنید از هر طرف آوای عشق

هرطرف

هو

هر طرف کرده نظر از بخت و فرق من ٭ بود عالم پر ضیا از تابش سیمای عشق

تا که آوازی بگوشم آشنا آمد که گفت ٭ وای عشق و وای عشق و وای عشق و وای عشق

گفتم آخر کیستی گفتا منم رحمت علی ٭ صاحب اورنگ و شاهنشاهی و دارای عشق

وله ایضاً رحمه الله

باده با کی بخت ساقی در قدح افزون عشق ٭ باز جنبانید زنجیر از دل مجنون عشق

گفتم ای ساقی چو مستم کرده با ذم بده ٭ کز جنون بنشینم و گیرم ره و قانون عشق

ساقی جانانی بده مرا از کرم تا بیش ازین ٭ کف بی کشتی بزن یکباره بر جیحون عشق

سر نهادم بر خم و گشتم چو ماهی غوطه زن ٭ یا که گشتم اندران دریا چون ذوالنون عشق

واندرین دریا بدیدم عیسی و ادریس و شیث ٭ بر گذشتم شاد و خوش با موسی و هارون عشق

جمع دیگر با نم تسبیح گو با یاد هو ٭ بویزید و شبلی و معروف با ذالنون عشق

بیش رفتم تا بدان جا یکه زان تسبیح خوش ٭ بشنود کی تم فرا گیرم بکلی زافسون عشق

چون شنیدم ذکر شان این بود کی سالک بود * بلکه از چون تا بسی مرد دولت بیچون عشق
گفتم آخر چیست دولت گفت بیچون ابتهاج * تا کنم هستی خود یکباره کی رهن عشق
گفتمش دولت بود اخلاص و بیچون مراد * رهنما رحمت علی شد بپرو افلاطون عشق

ولہ ایضا رحمہ اللہ

کی فشاند مهمان خویش را مخمور * چو باشد ابر بد و جای ها ملکی مخمور
نه بینیم کر چنین خفته شکل و بی ادم * مرا نه هست بهر حال از کنه معذور
من از خمار شب دوش کشته ام یحیی * مباد هیچ بریخی بحالت مخمور
اگر اندهی بی نه نان خورم نه آب * غذا چه سود کسی را که او بود مخمور
کسی که مست نباشد جهان برادمنک * کسی که می نخورد کی شود دماغ مخمور
کسی که چشم ندارد بطلعت ساقی * همان بر است که از هر دو چشم باشد کور
سری که مست نباشد ز باده گلرنگ * درو حصیر باد دو صد بار از در ساغر

دهان

دهان و ناني كه جام قيصري نبود * خدا گواست كه نبود نقاوتي با گور
ما بهشت همین و حوض ساقی و ساقی * بدیگران بگذاریم باغ و حور و قصور
از این شراب مراد شراب آن تاک * کزو همی بدرخشد هزار آتش طور
ازان شراب که موسی بخورد و مست افتاد * وگر نبود نشاید الی نفخه صور
ازان شراب که خوردند انبیای سلف * بهم فتاده فرو خفته تا بنفخه صور
ازان شراب که ارواح اولیا مستند * نکنند جام و جسم و نشسته تا بدو محور
ازان شراب که منصور در رفت بر سر دار * بکوفت کوس انا الحق جهانی منصور
ازان شراب که رحمت علی شد والب * نکند بسر همتاج بینوا صد شور

ولہ ایضا رحمہ اللہ

شبی بحالت مستانه چنانم داد بی شفا * که بخود گفتم و از من نماند اندر میان باقی
بگفتم ساقیا ای ساسم الاذاق سکر الملک * ندیدم چون تو یک جام صفت فیاض یا ساقی

بگفت آری که هم لیلی درخت بیستاند زمن * چو بنگرم نغم که هی دهم زین پس زر اوراقی
بکی جام از می صافی بمن داده رها کرده * ز قید حیله و مکر و فریب و شید و زراقی
چو از مستی شدم عاری بیاد آمد مرا ابریق * که از من شد همه صبر و شکیب از فرط مشتاقی
چو با خود معاشقم دیدم او این دو صاد قرب دید * بنا کرده بادلم حقت آمد از یکتائی و طاقی
ازل عهدی برای آشنائی بسته بود با من * برای وصل دائم تازه بستم عهد میثاقی
چه دیدم مهربانش علی فرحی کرده مریدی گفتم * چرا چندین ستم کردی بمن با اینک اخلاقی
بگفتا لب فرو بند و شکایت را بهل با من * اگر من تازه معشوقم تمامم تا به عشاقی
طلب ناکرده مطلوبی کجا حاصل شود از ما * ببر هستی نباید تا کشیده زهت سر فراقی
کجا بر جای خم شادی نشست الله ولی مستانه * بمجلس که بود جام رحمت شاه علی ساقی

وله ایضا رحمه الله

بجان عشق که جز عشق هر چه بود تمام * بعقل دادم و رفتم بسوی دار سلام

سلام

سلام ما که رساند بعشق و کی بدهد * بگیر بعهده بگر بعهده و ز عیبین خام
بیا بیا که جهان سر بسر همه عشق است * ز هر طرف که نظر میکنم ز خاص و ز عام
کسیکه باده نشد بود بمذهب عشق * هزار مرتبه کمتر بود ز انعام
بیا که دام جهان یکره و پر بلاست * بخیز هی که رهاند ترا و کی زین دام
هزار جان مقدس بجرعه ی باده * فدای خاک ره صوفیان درد آشام
که جان جام جهان اند و مانده در جسند * رمیده از دو جهان اند و با جهان شده رام
امیر باده کشان رحمت علی ولی است * که مست جام انا الحق بود مدام

وله ایضا رحمه الله

بیا بیا که شب در انتظار تو آمد * همه بیاد وصال تو کنار تو ام
برای صید تو در هر طرف بکنم و بنک * چو بنگرم بصفت بسته و شکار تو ام
شده بچرخ سوار و ز شرق و ز اکنم * برای آنکه به بینم که خاکسار تو ام

همه زنار کمر بندد و غافل اند که هست ⁕ چو مه کمر به شوق در پناه نار توام

هر آنچه از تو بود من خوشم بند آنم ⁕ چو تنگ خواهی تنگم چو خار خار توام

بیا بگو چه کنی و زمنی چه میخواهی ⁕ که من بخوبم نجدا و باختیار توام

گهی خزانم و گه صیف و گه زمستانم ⁕ باعتدال زمانی چو نوبهار توام

چو موم بر کف دست مختار بدر شکلی ⁕ که هر چه خواهی سازی و در فشار توام

همان براست که نه هیچ دوم با تاب ⁕ که جاه نیست ز کونین کم ز هیچ توام

نهاده ایم براه تو ما سر تسلیم ⁕ چو اشتران که مهست تو شتر قطار توام

مرا چو مالک ملک وجود جان و دلی ⁕ بس ای امیر دگر منکر چو کار توام

چو حجت شه عالی علی است بر عالی ⁕ یقین براه منم که شفیع لک توام

وله ایضاً رحمه الله

عالم که رحمت شم بنگر بدان نگار ⁕ سرسبز شد جهانی بنگر بدان بهار

زان پس که من بخویشتن همی کنم کجی ⁕ بنگر بحالت من بنگر بکار و بار

مستم چنانکه از خود اصلا خبر ندارم ⁕ جز یار یار ندارم الله شمر بیار

الله شمر یار ره دنیا و زاده کافتی ⁕ من عاشق غریبم در فکرت دیار

خواهی دیار ما را بدهم نشانش را ⁕ آنجا که خانه دارد آنجا که هست یار

گر آن دیار خواهی ور خانه یار خواهی ⁕ بنگر بسوی دل ما فهمی که چیست کار

عشق آمد و دو کونم بگرفت و گفت چونی ⁕ گفتم چگونه باشم چون نیست اختیار

گفتا اگر زمانی غم میخوری چه میدان ⁕ انده که غم خورد آمد بنجید و زار

گفتم که تا نگی غم خورم تو من بود غب ⁕ حالیکه شادمانم از تو نشانه دارم

گفتا که تو برنجی و الله عجب دلتنگی ⁕ بر تو مباش دلی کول بگذر اختیار

گفتم که توبه کردم گر بشکنم دگر بار ⁕ دیگر مباد ای شه در حضرت تو بار

در باره حضرت من نسبت حسنعلی ولیلد ⁕ در حضرت الکون در خدمتت بسیار

باالله جان آمد دلم از دست کار افزائیم

ولہ ایضا

تا چند در پی می روم آخر نه من بلائیم

بادا که سرسبزی کنم مانند دیگر خوشها * ای نفس طامع تا بکی در آسیا مپسائیم

ماهی صفت در خاک تر افتاده ام با صد محن * خواهم شبی دریا روم چون زاب تا دریائیم

در غربت وآوارگی دل مانده در بیچارگی * اینجا نخواهد ماندم چون مرهم اینجائیم

یاد آیدم زان دلستان زان باغ خوب و گلستان * هر ساعت از هر ساعتی چون تر و شیدائیم

خواهم که بال و پر زنم اینده قفس را بشکنم * یاد آیدم با طوطیان چون ریزه شکرخائیم

چون گوسفند خانگی بکرفتر با قصاب غم * من وحشیم من بریم من آهوی صحرائیم

همچون جنین اندر شکم در خون همی شیر غم خورم * من بچه مادر نیستم من طفلک بابائیم

شاه صفا جنتعلی با نعمت الله شد ولی

ولہ ایضا رحمه الله

هر دو بابا و جلی گویند الله لائیم

شاه ما

شاه ما امشب مرا بر خوان صلا خواهد زدن * فال دولت را بنام این گدا خواهد زدن

پیش از این کی بود با بیگانگان آشتی * چند روزی نیز در با آشنا خواهد زدن

کاروانش بر شتر محمل چو بندد نیم شب * از برای خفتگان بانگ درا خواهد زدن

عرض لشکر چون نماید عاشقان شاه ما * از پی این کار در میدان لوا خواهد زدن

هر که عاشق نیست با صدق پیش چشم شاه * جان خود از شوق بر تیغ بلا خواهد زدن

شاه آنکس است کز روی رضا در قتلگاه * چون شهید کربلا در خون شنا خواهد زدن

عاشق بیدست و پا آنجا پی قربان شدن * کو سفند آسا بروم دست و پا خواهد زدن

رحمت شاه علی آنجا ستاده پیش صف * بر رخ هر کشته مهر خدا خواهد زدن

ایشان ابو

وله ایضا رحمه الله

تا عشق تو آموختم جنعلی جنعلی * من کیمیا اندوختم جنعلی جنعلی

من کیمیا اندوختم جنعلی جنعلی * تا عشق تو آموختم جنعلی جنعلی

شمع رخت افروختم رحمتعلی رحمتعلی * تا خویشتن را سوختم رحمتعلی رحمتعلی

تا خویشتن را سوختم رحمتعلی رحمتعلی * شمع رخت افروختم رحمتعلی رحمتعلی

من خود بتو بفروختم رحمتعلی رحمتعلی * تا عاشقی آموختم رحمتعلی رحمتعلی

تا عاشقی آموختم رحمتعلی رحمتعلی * من خود بتو بفروختم رحمتعلی رحمتعلی

از حسن تو آشوفتم رحمتعلی رحمتعلی * کوی محبت کوفتم رحمتعلی رحمتعلی

کوی محبت کوفتم رحمتعلی رحمتعلی * از حسن تو آشوفتم رحمتعلی رحمتعلی

من چشم جز تو دوختم رحمتعلی رحمتعلی * در عشق تو پا کوفتم رحمتعلی رحمتعلی

در عشق تو پا کوفتم رحمتعلی رحمتعلی * من چشم جز تو دوختم رحمتعلی رحمتعلی

باب ارادت کوفتم رحمتعلی رحمتعلی * اخلاص تو اندوختم رحمتعلی رحمتعلی

اخلاص تو اندوختم رحمتعلی رحمتعلی * باب ارادت کوفتم رحمتعلی رحمتعلی

نادر معنی سوفتم رحمتعلی رحمتعلی * رحمتعلی میکوفتم رحمتعلی رحمتعلی

رحمتعلی

رحمتعلی میکوفتم رحمتعلی رحمتعلی * نادر معنی سوفتم رحمتعلی رحمتعلی

وله ایضا رحمه الله

رحمتعلی پیر طریق رحمتعلی بر ما شفیق * رحمتعلی بحر عمیق رحمتعلی کان عقیق

رحمتعلی فیض خدا رحمتعلی شمع هدی * رحمتعلی به الذی رحمتعلی پیر طریق

رحمتعلی ز الله ما رحمتعلی همراه ما * رحمتعلی آگاه ما رحمتعلی یار رفیق

رحمتعلی مولای ما رحمتعلی آقای ما * رحمتعلی بینای ما رحمتعلی بر ما شفیق

رحمتعلی گنج نهان رحمتعلی نور عیان * رحمتعلی عین بیان رحمتعلی نکته دقیق

رحمتعلی کان کرم رحمتعلی سوزنده غم * رحمتعلی ابر کرم رحمتعلی بحر عمیق

رحمتعلی بحر حیا رحمتعلی کوه وفا * رحمتعلی شاه صفا رحمتعلی مرد صدیق

رحمتعلی حق نما رحمتعلی در حق فنا

وله ایضا

[عشق]
رحمتعلی از حق رضا رحمتعلی بر حق

نور الله الصمد رحمت علی شاه من است * مظهر فرد احد رحمت علی شاه من است

انکه الله لحمه در قاف قرب لایزال * همچو عنقا میپرد رحمت علی شاه من است

انکه روزی صد هزاران را بمعراج دنی * میبرد با این جسد رحمت علی شاه من است

انکه کرد هیی کنه ختم مجتبی آمد مر * والله او را میرسد رحمت علی شاه من است

انکه دلها را زاب رحمت بی منتها * شست از غل و حسد رحمت علی شاه من است

انکه اموات قدید صد هزاران سالها * درد می حی میکند رحمت علی شاه من است

انکه شمس آتشین را هر سحر از کوه شرق * با کفش بیرون کشد رحمت علی شاه من است

انکه این استاره کان چرخ را هر شامگاه * روشنائی میدهد رحمت علی شاه من است

انکه هر ساعت زبالا قد قوسین الدنا * پیش پایش میجهد رحمت علی شاه من است

وله ایضا رحمه

رحمت شاه علی مظهر الله من است * مهر و مه تابنده شمس من و ماه من است

تا الکلی

تا الکلی سر کو بیش شد از من جدا * شاه را دوری پیوندش هر که گاه من است

دل خود را چو باد دادم دیده بحبانی * کره ی دو ملک جمله بد خواه من است

جون بزیر علم عشق رفتم به پناه * من رعیت شده از عشق هم او شاه من است

زان سوی شهر فنا منزل و ماوایم شد * بر سر ملک بقا خیمه و خرگاه من است

مرده بودم بصفت زنده شدم در آنی * آگه از سیر و مقامات الله من است

واقف از رفتن و باز آمدن و برگشتن * جنت و دوزخ و میزان آگاه من است

تا شدم خادم درگاه علی رحمت * بر سر قیصر و دی هوس جاه من است

وله ایضا

رحمت شاه علی مرآت حق بین من است * هادی و پیر طریق و رهبر دین من است

جلوه عالمها بچشم الله و جودش ظاهر است * رحمت شاه علی جام جهان بین من است

کر بکشتی عشق رام جان بلبلت مانده بود * حق آن خسرو بی بجان شیرین من است

اتقی الله هردون بوعم زنفس بد نهاد * آب فیض رحمتش بر قلب تسکین من است

نفس چون بیلاست و من بربسته او چون بیلسا * عشق او در دست من کوه تن زین من است

عشق او مایهٔ سرور و انبساط خوبی است * عشق او مایهٔ نشاط و عز و تمکین من است

هر که خواهد بشنود مستانه میگویم بلند

وله ایضاً رحمه الله

عشق شاه رحمت علی بهر آیین من است

مظهر مولی علی رحمت علی * کو بود مرآت نور منجلی

مهبط آیات هادی سبل * سید ما نعمت الله شه ولی

من نکو بیرمش القا میکند * هر نفس بر دل باواز جلی

کنجه الله بشه برنده ذو الفقار * بر منافق میزند دست علی

مست انسانی غزل ای بیدلا * چون شد اول مطلعش رحمت علی

رحمت بی منتها چون یار ماست * قافیه آمد بقهر بیدلی

بلی

بلی گفتی برو آماده باش * لا اها الزوائد ازبی تلّی

این غزل در گوشها افسانه است * گفته ام چون رحمت و مدهوش ولی

عارفان دانند کین افسانه نیست * عشق میگوید سخن اهل جلی

چونکه شوق سر رحمت عشق بیه * در میان نکتها اصلا حالی

خود بخود دانند سخن از بیش و کم * سامعی پیدا نه آنجا قائلی

عقل در غلطیه از نیک تیر عشق * عشق چون صیاد بی تیر بیملی

شمع از انوار قدسی بفروغ * خوش شبستانی بجسته منجلی

مجو شو رحمت علی با صد صفا * مهربانی پیر صاحب منزلی

وله ایضاً رحمه الله

رحمت شاه علی حبیبی ابن مهدی است * که حیات مرده کان بی دست او از یکدم است

عارفان ملفوظ او عین اثر رحمت است * عاشقان بلکه حقی و او ان حقیقت صدیم آست

گرچه صد عالم مرا موجود دیدم هر زمان * در بزرگی وجودش یکسره عالم کم است
فیض او جانهای ما را تازه دارد هر زمان * آری آری فیض حق بر جمله اشیا دایم است
دست فضلش هر که را بگرفت باشد تا ابد * بر صراط المستقیم حق روان و محکم است
هر که را بگزید بهر خادمی درگهش * حضرت جاهش بجان صد کیقباد و جم است
سالک کویش شجاع و چست و تند و زیرک است * عاشق رویش خوش و مست و دلیر و بیغم است
من ز خود ساز غزل دارم که الله جان من * مطربی غیبی است کو بی ستر در زیر و بم است
هر کجا خواهم ببندم لب ز اوصاف شهم * دل بافغان و خروش و شور و درد و ماتم است
من همی خواهم شوم واغضا برم الله ز مهر * چونکه این اوصاف او چون بیش ما با شبنم است
عشق میگوید بپز طماج خود ای نکات * خانه هر چیز هست ضیف او چه عزیز و اکرم است
مطلعی از نو نواز مطرب از مضراب عشق * چون زبان عقل از این گفتار لال و ابکم است
نعمت شاه علی ماهی و وحدت چون یم است * ماهی الله غرق غواص و شناور دایم است

انکه

آنکه از فرط شرف آمد بروز و شب در کوی دوست * هیچ تعلیمش بروی عرش اعظم پرچم است
آنکه در معراج وصل حضرت فرد احد * قاب قوسین اندر زانوی بیش خم است
آنکه در پرواز قاف قرب از تیزی بال * از زمین تا آسمان هفتمین یکدم است
گرچه ایجادش بعالم شد بصورت در نظر * در حقیقت مایه ایجاد هر دو عالم است
گرچه از آدم زاده ظاهر ولی چون بنگری * نور او با علم الاسماء معنی آدم است

نعمت شاه علی نور علی اکبر است
وله ایضا نعمت الله
نعمت شاه علی نعمت بس اعظم است

دوش رفتم پیش دل گفتم که سرمست آمده * کوزه بر دوش صراحی بر سر دست آمده
گفت دل در بزم ما جا کو بیا تا باب بده * بین که من پر باده همچون خم سرمست آمده
دم بدین می زن که تا باقی بمانی تا ابد * ز آنکه چون مریم ز روح الله آبستن آمده
من بعین الله ازل دیدم ناظر گشته‌ام * من بنور الله ازل لمحه بپیوست آمده

ماهیان بحر وحدت کرد من دارند سیر ٭ چونکه من کرده بحر کره صیاد کرده نشست آمدم

این عددها چون رسد در من همه واحد شوند ٭ تا که من کرده یک کی پنجاه کره شصت آمدم

سالکان کوی هستی و مقام منتهی ٭ سوی ما من آیند که نیست که هست آمدم

میکشان بکه من صبوح و سالله طواف ٭ نیک من آنکه کشتم می شدم مست آمدم

عاصیان را حظ آزادی دهم یوم الحساب ٭ چون من از رحمت علی فرد و فرو دست آمدم

وله ایضا رحمه الله

کیش ما باده پرستی است بدانید همه ٭ ورق صدق بدست است بخوانید همه

هیچ جویم که آسایش ما در آب است ٭ هم آنست که بی آب طپانید همه

آن کنیت عربی را که قدح نام بود ٭ گرد مجلس پی جان پرورانید همه

ما بر پیر مغان درس یقین میخوانیم ٭ حیف و صد حیف که در بحث کمانید همه

نه بر ببدیم ببت مد نظر تا منزلی ٭ نه نم آخر بیان را ما بیانید همه

میروند

میروند فقها سالار رهٔ کوی حبیب ٭ مبین مفسد و تجهیل برانید همه

اندرین قافله میری است دلیر رهٔ ما ٭ حضرت شاه علی نام برانید همه

وله ایضا رحمه الله

شکم ماه ملاذ و سبز چو خم و خلق سبو شد ٭ حلقه کنید حریفان که باده ناپکل شد

سبو و جام چو حاصل برای نقل دگر ٭ خوش آنکه بحر شراب دفت و فروشد

چو اصل قطره ز دریا بود سبا بد ناچار ٭ دوباره جانب دریا همی روانه چو جو شد

سبو بگیرم چه اول بدوش اهل خرابات ٭ کنون بدوش زمستی بیابت چو سبو شد

بحر وانه مبین رهرو که راه سبا بکر ٭ چو رشته را که لبیم الخیاط دوست دو شد

چو روی دوست ابرش جهت بود متجلی ٭ ز پس و پیش و قفا جلوه با بیت هر رو شد

چو غیر خود بخود دلش دگر نبود شناسا ٭ کهی جنت و صلش رسد که یکسره او شد

صلای گل بگلستان بود با اهل تماشا ٭ چرا دفتاده که باید ز مو بهشت بو شد

علی رخت مانند گلستان دهر الان ❁ نتاده بخود و سر هست ومات جلوه شد

وله ايضا رحمه الله

زلف سنبل گشت بتاب اتجه از زلفین یار ❁ چشم نرگس گشت پر خواب از چو از عینین یار

شور شبنی بر العجب بینم برغان چمن ❁ گوییا دارند در سر جلوه شور و شین یار

قی قی بی بارشند چونت ال حال شجر ❁ مین ها ادریه در کف در ادمی دین یار

زیب ده ذنبی در چمن پیدا و دلارم شفق ❁ گر هم هستند انها زیب یار و زین یار

گرچه اعیان جمله اعیانند بینیم عیا ❁ لیک هم اعیان بیبانند غیر عین یار

اعتبار واشند دلم در باغ کوی قرط طرب ❁ پرده بگرفتند کفتم حاجیان از بین یار

گرچه دل از روزوانند کو کفته منجلی ❁ جز غم نوشیده از فیض زلال عین یار

وله ايضا رحمه الله

ما ز بیر مه ندای لا تخف نشنوده ایم ❁ بستر آنکه کام نفس افکنده واسوده ایم

باك ما امانی راه عشق در معنی ولیك ❁ در نظرها با هزاران ظن بد آلوده ایم

خفتگان غفلت دیجیم انده غم خصم ❁ دوست میداند که مایی باد انخوده ایم

هرچه غیر از دوست از اکمر کمر از دل کاشته ❁ دوستانه بر دوست بر جادم بلا افزوده ایم

کی گدا بایم در شهر فنا در چشم خلق ❁ تاج در ملك بقا از ترك کجی بر بوده ایم

رع بریم الله ابد تا حد بهشت وصل دوست ❁ اربعی اربعی در ازل هم از انها بوده ایم

بکسر جان بیش ماو بلی سرش در دست (دوست) ❁ در کشاکش داده کامی و کهی بنشوده ایم

دور ها کرده ملبس که عمر مانند شجر ❁ در بهاران تازه و فصل خزان فرسوده ایم

چون کواکب از غمار هیکل دون شریف ❁ پرده اندر هدیکه بر بستر کرده بکشوده ایم

بر غبار

محرمان خلوت شاهنشه روحیم ما ❁ گر چه تخلیم رخ برخال کامی سوده ایم

سوح کبود رخت شاهی بیر طریق

وله ايضا رحمه الله

کم ندای لاتخف اما از و نشنوده ایم

ای دل آخر در بلا الحق صبرها بیشتر کن ۞ بیشتر کن صبر و رضا و ذکا فری اندیشه کن

این درخت نفس کافر با کند قهر است نار ۞ از قناعت بای یا اسخف و حکم تبشر کن

این درخت طیب اشرف کر عشق آمد بنا ۞ جلمرا در باغ حیدر شاخ و برك در بشر کن

عشق حیدر شیر الله میشان ما و لهاست ۞ خانقاه فقر را از نو بنا چون بیشتر کن

ظرف صهبای محبت کن ز صنا باید ۞ سنك دل را کو اسناد همچون بیشتر کن

کسب باب ماهم هر علی بوده است دکنی ۞ خیر اکر خواهی برو کسب بیدها پیشه کن

کفت رحمتعلی شیرا با من اکر خواهی بهشت ۞ در هوای حب حیدر روز و شب اندیشه کن

و له ایضا رحمه الله

ساقیا جامی بیاد روح پاك جم بیار ۞ غیر جام از جم نشانی نیست می دم دم بیار

تا شود احوال کیتی پیش چشم آشکار ۞ آینه اسکندری یعنی که جام جم بیار

تا نقوش خاتم در دست چون سلیمان جن و انس ۞ بس انکشتر ز حلقه جام بی خاتم بیار

ساقیا

ساقیا ابو بکر مشو بر زمین کابنات ۞ بینوا با نی زانوانی چون کف حاتم بیار

ساقیا قباش و طاق شو بای مرده کان ۞ در بد و بیضا دمی چون زاده مریم بیار

ما همه مردان درد باده خم نوایم ۞ هر چه صاف درد داری بهر ما در هم بیار

هر بنای سست کیرد زود در راه انهدام ۞ بلك بنای از بی کار بی خود محکم بیار

باده کامه بود در خم شیر رحمتعلی ۞ باده خم را ساقیا یکباره دم بر دم بیار

و له ایضا رحمه الله

ساقیا جامی لبالب کن بیاد کی بیار ۞ کی کجا رفت است می هی جام کن می بیا

ساقیا حاتم شو جود و سخا را پیشه کن ۞ آل طی طی شد بشادی روان طی بیار

چونکه می در جی روانند این قوافل سوی غیب ۞ ساقیا تعجیل کن تو باده جی در جی بیار

تاکه هوشیاریم لا نشیم تا شی شویم ۞ باده از خم شی الله بهر لا شی بیار

می اکر طی کند از سیر راهت یاد کن ۞ جام در نور الله وصف حال دو یی بیار

ولہ ایضا
رحمه الله

این غزلها قافیه تنک است شعر حقعلی
مژده کان را ذکر کن در مقطع ما هیچ بار

ساقیا جامی بیاد عهد دقیانوس ده * رحم نفس جاهلو سالوس پر افسوس ده
مطربا زخم زبانم نشتر جان میشود * مجلس ما را نوا از کرنا و کوس ده
چون تو شاهنشاه فرخ پای فقرا تاج بخش * ملک اگر چه بر سلیمان کرده بدقیانوس ده
لشکر شادی غم و درد و مرهم را ده بزم تو * نقد بر افراسیاب ایران بکی کاوس ده
شاد بنشین بر کلاه خطر بالین بخش * مست شو بر ز نشین خاک ره و بوس ده
هر دو عالم را ز کف نه پشت پا بر چرخ زن * جام بستان در بدر بر دست ساقی بوس ده
انبلی ضعف دل از عشق معجونی بساز * رایکان از دست هر سم طبیب جالینوس ده
عاشقی کن عشق باز و عشق ورز و عشق دار * هر که عاشق نیست بر او صد هزار افسوس ده
هر کجا جاسوس می آید زشهرستان عشق * هرچه داری مژده کانی بدان جاسوس ده

کویم

کویم آن جاسوس کو بود رحمت شاه علی * این خبر از من ببر بر شاه ارض طوس ده
شاه مختار جان ز لعل ساقی هشتم رضا * جام تسنیمی بده کی قامت قدوس ده
گل ببلبل سرو بر قمری بر جغد از خراب * شمع بحر باد بر پروانه کان فانوس ده

ولہ ایضا رحمه الله

عشق شر ما را پرستاری کند آری بلی * روز محنت یار ما یاری کند آری بلی
با گنه کاران خود در روز حشر از پادشا * با وجود عدل غفاری کند آری بلی
قطره باران که از دریاست با من باز کو * عاقبت در جوی خود جاری کند آری بلی
هر فقیر خاکساری که هنه دلق رهنشین * در بهشت عدن سالاری کند آری بلی
گاه بیمار کند در بستر ما می افکند * بازی آید پرستاری کند آری بلی
با هزاران عیب آخر کالاه ما را خرید * عیبها را لطف او ستاری کند آری بلی
شاهد غیبی که در خلوت کرفته انزوا * خویشتن را گاه بازاری کند آری بلی

گاه مانند زمین گردد ببیکجا استوار * گه فلک مانند دواری کند آری بلی

گه زخون عاشقان بندد بدست و پا حنا * گاه آید بر سر شب زاری کند آری بلی

گه زیارت گاه عالم میشود در یک زمین * با قوافل گاه زواری کند آری بلی

گاه سرمست است و لا یعقل بکوی میکشان * گه ملبس با لباس تا صبح هوشیاری کند آری بلی

گه بخندد گه بگرید در غم و شادی خویش * گه بخسبد گاه بیداری کند آری بلی

با غفاری روز و شب در زیر باشد هم نشین * لطفها با گره بغفاری کند آری بلی

وله ایضا رحمه الله

یا محمد شمس افلاک نبوت السلام * یا علی ای ناخدای فلک دعوت السلام

حضرت زهرا که دخت مصطفی زوج علی * مادر شبیر و شبر بانوی عصمت السلام

یا حسن ای مظهر حسن خدای لایزال * یا حسین ای کشته کوی محبت السلام

یا امام عابدین ای زینت اسلام و دین * باقر علام کتاب امامت السلام

جعفر ای صدیق آل مصطفی نور یقین * موسی کاظم مه برج شهادت السلام

ای رضا نامت گر شد راضی ز کردارت خدا * ای خدا راضی و ای شمس هدایت السلام

ای تقی پاک ذات و ای نقی خوش صفات * گر شما دو تن گرفتار این همه حسنت السلام

یا حسن ای باب مهدی هادی گمگشتگان * یا محمد مهدی ای ختم ولایت السلام

ایها المعروف فی الارشاد من سار رضا * برده ای از میدان جمع خوش گوی سعادت السلام

بر سری و بر جنید و بو علی و بو علی * بر دو بو القاسم بصد اعزاز و حرمت السلام

باد بر نساج و احمد بن سعید و بو سعید * صالح و عبد الله الله و نعمت السلام

یا فتی عبدالله و محمود و شمس الدین حق * هم بمعصوم و علی رضا نبت السلام

باد بر معصوم و بر نقی و شهر نور علی * بر تقی و مشتاق باد و حید و حالت السلام

از مظفر مسکین همت طلب دعا و فقر

وله ایضا رحمه الله

چون تویی صاحب لوای ملک همت السلام

اول ز کلام مرتضی دم زن • دوم ز حسن بگو بیا دم زن

گر عشق طلب کنی بلاکش باش • از شمر و حسین کربلا دم زن

این ظلم ز کس مپرس از من پرس • از روز قیامت و جزا دم زن

بر زین عباد عبد جانی باش • با باقر و جعفر از وفا دم زن

با موسی اگر موافقت جویی • از شاه رضای با صفا دم زن

نقبان ولایت نقی بشکر • نقال نقی هش از خدا دم زن

از حسن حسن حکایتی برگو • از مهدی حی فی البقا دم زن

با هر که خالف است با این جمع

ملا ابضا رحمه الله

مهمانی و بر او بناسزا دم زن

نیم شب سوی خرابات آمدم در میزنم • خاک این درگاه را چون تاج بر سر میزنم

گر نبگشاید در این خانه بر من پیر ما • از فراز بام چون جبریل شهپر میزنم

چون

چون شدم داخل میان حلقهٔ درویشها • هر گره باشد حیدری من دم ز حیدر میزنم

پای همت در رهِ قمار عشق بازی چی نهم • دست خود در دامن شبیر و شبر میزنم

عابد معبود را در سجده میبینم بهم • زین پی از عابدین بر روی دلبر میزنم

باقر علم خدا را عالم در حق او • مهر جعفر را بدل چون سکه بر زر میزنم

موسی سبز بر موسائی بغداد شما • در بساط سامری از قصر آذر میزنم

پیش شمع قامت شاه رضا پروانه‌سان • میکنم طوفی و آنگه پای او بر میزنم

از تقی متقی پرهیزکار و ز نقی • نقب الله محرز اسرار داور میزنم

عسکریها عسکری میبینم از فوج ملک • خال در چشم همه نادان و منکر میزنم

مهدی هادی امام حی اگر ظاهر شود • تیغ کین بر پیکر دجال کافر میزنم

یا علی بابا زمانه فرزند امامی کند

ملا ابضا رحمه الله

من قلم باشد کنم فرقا محشر میزنم

خواهی ار جان را بفرمان پیمبر داشتن ● باید اول صدق بر صدق ابوبکر داشتن
صدق بود آنکو پیمبر را رهانید از خطر ● صدق باید در ره دین پیمبر داشتن
هر که را دعوی اولادی آنشه در سر است ● باید از سلطان بابت این تخت و افسر داشتن
گر تو خواهی هیچ حکم کنم در راه دین ● گوش و جان باید بدین گفتار حیدر داشتن
غیر سه تن از صحابه جمله خلقان کافرانند ● صدق باید بر در صدیق اکبر داشتن
هر کرا باز آید صادق نفاق حیله است ● باید آنکس را گرانی از نماز داشتن
گر ز علم خدا خواهی ذو رحم حلقه زنت ● حلقه اصحاب باید فتح این در داشتن
بوذر و مقداد و سلمان این سه تن مؤمن بماند ● آن سه تن را باید از دل غول رکاز داشتن
هر که او تابع نشد بر ابن عم مصطفی ● باید او را قلتبان و شوم و ابتر داشتن

وله ایضا قطعه

حب حیدر شد کلید گنج اسرار اله
چاره نبود جز کلید گنج در بر داشتن

بابی

بابی از نور جمالت برخ ما باز کن ● مرده کان هجر را از نسیم وصل آواز کن
با تقیات نیک و لحنهای جان فزا ● جان ما با مطربان بزم وحدت ساز کن
از پی تسخیر جنات وصالت حکم ده ● در میان جند لله ات مرا سر باز کن
یکدم از هستی بجام ده عشقی بده ما ● با فرو افتاده کان بزم خود دمساز کن
چونکه در انجام کار از خویشتن سر آید ما ● پس بجای تاز بختم حلقه ز آغاز کن
چونکه دانستیم غیر از یک وجودی نیست ● پس مرا در خلوت خاصان ز اهل راز کن
قیدتن موجی است آنرا پای جان تو بشکن ● موکشانم سوی خود بی بند از پا باز کن
گرچه از خود ره میدهی ای نازنین ● من بیاز آمد تو عالم را سرا ناز کن
از برای امتحان در بلد معشوق بیت ● هر زمان در یک لباس خویش را طناز کن

وله قطعه

یا رب از انوار قدس خویش هر ساعت نظر
بر طبقهای بهشتی بسر شیراز کن

نو جانی باکه جانانی عبدانم عبدانکم * تو مددی باکره درمانی عبدانم عبدانکم
تو اعجازی و یا سحری بکو یا من کئی آخر * تو کفری یا خود ایمانی عبدانم عبدانکم
تو مدحی باکه جسم الله رحی متکلم * کدایی یا که سلطانی عبدانم عبدانکم
کهی عبدی و که معبود که ساجد کهی * تو سجده یا که سبحانی عبدانم عبدانکم
چو رد بت اینی در هیچ موجودی تنزل * رموز کنز قرانی عبدانم عبدانکم
چو بو بت هیچ بوئی در نثار جانشد حق * عبیری عنبری یا خی عبدانم عبدانکم
بهاری جنتی یا غنی کلی یا خود سنبل * سمن یا شاخ ریحانی عبدانم عبدانکم
زچشمت انجنان مستم که از خود بی خبر ماندم * که انشراح ریحانی عبدانم عبدانکم
دهانت حلقه در کوش جان کرده انس * یا نه خاتم سلیمانی عبدانم عبدانکم

وله ایضا رحمه الله

دمنی ای یا ماسر یا ری ندارد کو مدار * ما بیا ری خدا داریم هوار مدار

مدعی کرم از دل کرد بیرون کی نکت * ما برحم یار دل خوش کرده و امید وار
فقر و فخری چون حدیثی محکم آمد از خاصکان * ما بفقر آییم هر ساعت ز ان افتخار
خون دل چون قسمت ما شد بشیر بنی خورده ایم * صابران را نعمت آمد شکر وی انتظار
هر چه جز از دوست اول کرده ایم از کف رها * چون مرا غرمیست کف نقدی الا وصل یار
جا هرمیر از عالم زنده من مو رعب بوند * زانکه میبینم که کس را قوت نه مار
کر ندارمی باد از من چشم بکشا و ببین * میر پیرانی د بار کی زمانی هر شمار
مال دنیا اکر جمع آمد برای مرده ریک * یک بشیری بر عزیزی عیانی اختیار
مال دنیا دوست داری با عزیزان بد مکن * دشمن مردم بش جز سک نیست الله ربکار
طاعت از رحی اطاعت پیشه کن که کفت حق * حق خلق از حق من آن نبود روز شمار
چون بجا آمدی از بهر سر اجل * احتیاطی باید هر دم در لیل و نهار
چون نصیحت آمدی یقین مرهست سلطانی * که ودودی ذلیلی از اتفاق روزکار

نزد خلق از گفتهای زشت خود عذری بگو * پیش حق زافعال ناهنجار خود شرمی بیار

ولہ ایضا رحمه الله

شاه شیم چو مستم در حلقه جنون * سر حلقه‌ام بمجلس رندان ذو فنون

رجعت باصل کس نکند تا در این جهان * رجعت کند بدوره دگر بار چون

غیب الغیب بر ده نشین سر بدون نکرد * تا می فرو نکرد سر سر باندرون

از ساغر آبیاری ساقی هزار گل * از بوستان کشف و شهود سر شود برون

بیخود ز بیم کرده‌ام از قید نیستی * مستی فزون چو کرد دهستی شود فزون

بی عکس باده کرد نمود انبه عکوس * از شان باده گشت پدید این همه شئون

می داد دست بنده که من بدست پیر * می مهر اعتماد شده کرده رهنمون

رحمت علی که بود بخلقت ز سابقون

ولہ ایضا رحمه الله

زان شد بر آستانه حق از مقربون

شاه شیم چو جام لبالب ز می کنم * اسب فلک بگردش پیمانه پی کنم

در هر زمان که ساغر مهری بنیم بکف * چون گردش زمانه همی دوره طی کنم

چندان دم ز پیاله و بستان که از سخا * نام بلند حاتم بخشنده طی کنم

از آنکه بوی باده رسانیم بر مشام * بر فرق چون مسیح بیک نفخ وحی کنم

خورشید می ز مطلع خم چون دهم طلوع * آسوده عالمی همه از ذل فی کنم

رندی که جام باده بگیرد ز دست ما * خوش بخت و نیک طالع فرخنده پی کنم

هر جا بود بگلبه ما کلاه عبد * بهرام گور و قیصر و خاقان و کی کنم

ولہ ایضا رحمه الله

من همی از حب آل مصطفی دم میزنم * بر علی و عترتش من دم مسلم میزنم

گر ز حیدر فکر و ذکر هست قوت لایموت * شیر مردانه که آلوده غم میزنم

سر حیدر کشف قلب مصطفی احمدی له * نقش حیدر بر سر عرش اعظم میزنم

شک ندارم کین دو تن یکجان بوند و یک جسد * لحمها لحمی است در بر هر دو تو آرم میزنم

خاک پای حضرت زهرا که بر از طوطیاست * از برای روشنی بر چشم عالم میزنم

از حلیم ابن حلیم ابن علی یعنی حسن * فتبارک احسن الله خلق آدم میزنم

با ملایک بر فراز عرش بر بالای مقام * از حسین کربلا خرگاه ماتم میزنم

زین عباد از برای زین قلب عابدست * زیب معبودی برات مجسم میزنم

باقر از قرب خدا دارد بباطن صد صفا * از مقامش کی سخن با نطق ابکم میزنم

مظهر جعفر بود فر خدای لایزال * فاش میگویم سخن نه حرف مبهم میزنم

کاظم از کظم سختیهای خلایق در جهان * بر دل از احوال زارش آتش غم میزنم

یاد می آرم چو از شاه غریب خاک طوس * جوی خون جاری کنم چون چشم بر هم میزنم

از تقی متقی من ناطق لا تقنطوا * دوزخ و بنگاه آتش جمله بر هم میزنم

از نقی دارم نقابت بر سر اهل سلوک * آهوی این دشت بر کلب معلم میزنم

عسکری را

عسکری را عسکری دیدم بتسخیر دلم * کوس شادی بر فتح قاف و بند میزنم

مهبط مهدی بود در صدر دل قلب علی * در میان دایره من نقطه محکم میزنم

وله ایضا عفا الله

شبها بیاد روی تو بیدار آمدیم * بیدار مانده و ز پی دیدار آمدیم

سر باز کوی دوست شدیم ولی انگهی * بر تخت فقر میر و سپهدار آمدیم

تا مرد سمای عشق کنم جلوه چون نجوم * گه قطب و گاه سایر و دوار آمدیم

گه چون فرشته حامل عرشیم و در رهت * همچون جنین ببطن تو خونخوار آمدیم

چون حال د عقل کار بود در کف نگار * از هر دو کون فارغ و بیکار آمدیم

چون طی راه کار سواری است تند رو * ما یکره تازه چست و سبکبار آمدیم

مکاری است چونکه کعبی شبی حبیب * مانم کسی مزد و مکار آمدیم

چون یار هست در همه جا یار و شفیق * از راه کعبه بر در خمار آمدیم

با محتسب بگوی نه مرد ما کو شما ٭ بی باک دست بر سر بازار آمده‌ایم

رو برده و شاد و شیشه کلاه از خمره شد ٭ ما همچو شیر شرزه خونخوار آمده‌ایم

آزار مردمان همه آزردن خداست ٭ همواره نرم و گرم و بی آزار آمده‌ایم

جز دوست هر که هست اگر خود صنم بود ٭ ما با صمد نشسته و بیزار آمده‌ایم

امروز همچو ایم درین دور در زمان ٭ زیر لوای سید کرار آمده‌ایم

مست خدا علی ولی خالق نعیم ٭ با او نبی و پنج و دو و چار آمده‌ایم

و له ایضاً رحمه الله

ما می‌پرست و عاشق و عیار آمده‌ایم ٭ سرمست باده در طلب یار آمده‌ایم

دیدیم دوست را بهمه خانه جلوه‌گر ٭ کرده کعبه گرد بدین بتکار آمده‌ایم

هر جا نگاه کرده در و بار یار بود ٭ با یار هر چه هست در دیار آمده‌ایم

آزار دل چو یار کند غم چرا خوریم ٭ با یار هر چه از پی آزار آمده‌ایم

المقصد

المقصد غیر دوست در این خانه نیست کس ٭ در هر کجا روان بطلبکار آمده‌ایم

لب تشنه‌ایم در هوس یار این عجب ٭ چون ماهیان قلزم زخار آمده‌ایم

ما در حصار و باره برج ولایتیم ٭ گرچه روان کوچه و بازار آمده‌ایم

ما کیمیای مس وجودیم و در نظر ٭ در جستجوی درهم و دینار آمده‌ایم

از ماه روز حشر چه پرسی که در زمان ٭ با صد قیامت است که در کار آمده‌ایم

در جویبار دیده من سرو قد دوست ٭ کرده قیام و ما همه دیدار آمده‌ایم

نور علی چو مطلع صبح ولایت است ٭ در مقطع مدیح با نوار آمده‌ایم

و له ایضاً رحمه الله

با طوطیان نطق شکربار آمده‌ایم ٭ تنگ شکر گشوده و با یار آمده‌ایم

عقد جواهر است سخنهای نغز دوست ٭ با لؤلؤی زیاده بخروار آمده‌ایم

شیرین کند مذاق مرا ذکر خیر دوست ٭ با ذکر خیر دوست بتکرار آمده‌ایم

از بهر صید پنجه کشوده پلنگ عشق * بی رنگ رنگ وار بکهسار آمدیم

ما صید عشق و عشق بود نیز صید ما * میر و شکار هر دو بیکبار آمدیم

با هر ستاره سیر علامت کرده ایم * با هر فلک بگردش دوّار آمدیم

گه باغ و گاه صاحب باغیم بیگمان * گلچین و باغبان گل و خار آمدیم

در سیر دور دورهٔ پرگار است مشکل * در دور یار گشته و با یار آمدیم

وله ایضاً رحمه الله

در کف لوای حیدر کرّار آمدیم * با رحمت علی شه ابرار آمدیم

قهر از پلنگ قلّه و رحمت ربوده‌ایم * همچون نهنگ لجّهٔ اسرار آمدیم

از قهر و لطف طینت ما را سرشته اند * گه لطف محض گه همه قهّار آمدیم

برده سموم چون همگان را فسرده دل * با آتش مشعشع بسیار آمدیم

فیض ازل بهمّت ما گشته رهنمون * در راه دوست آگه و بیدار آمدیم

دیدیم

دیدیم آنچه خواست دل از غیر خویشتن * در گرد نقطه دور چو پرگار آمدیم

مرآت حق نمای بود طلعت فقیر * با مشرق المشارق انوار آمدیم

سرّ علی چو طایر طوبای قلب شد * با بال و پر چو جعفر طیّار آمدیم

رحمت علی است مقصد و عبد العلی دلیل * با قافلهٔ بحر سالار آمدیم

وله ایضاً رحمه الله

دیوانه ام ز جرعهٔ جام قلندری * طشتم فرو فتاده ز بام قلندری

چون اشتران مست بدنبال ساربان * کرده رها بدست زمام قلندری

در پای خم که صبح و مسا قبله گاه ما * آنجا بود قعود و قیام قلندری

پیغمبریم امت میخانه تا بما * از آسمان رسید پیام قلندری

ما آن قلندریم که ز ام الکتاب غیب * صد بار خوانده ایم کلام قلندری

گم نام چون شدیم خراباتیان شهر * ما را خطاب کرده بنام قلندری

شو قلندریست که شاهان فلک را • نارم در شمار غلام قلندری

بسیار در سلوك قدر یخ وکرده اند • کس بی تجنب جا وصفا قلندری

ذرات کون جمله برابر اقتدا کند • چون پیش صف ستانه امام قلندری

رحمت علیکم باد بدار السلام در • در هر دمی هزار سلام قلندری

وله ایضاً رحمه الله

گاه مجنونم کهی لیلی‌یه میدانم کیم • گاه وامق بر زمان عذرا عبدانم کیم

گاه عاقل گاه لا یعقل شوم دارم عجب • بر زمان دونم کهی ولا عبدانم کیم

گه گدای در نشینم گاه سلطان سنجرم • گاه عبد بکه مولا عبدانم کیم

گاه زخمم گاه مرهم گاه دستم گاه تیغ • گاه درمان گه دوا بادرد عبدانم کیم

گاه در شب میشوم پنهان از بیم عسس • گاه چون شیران بی پروا میدانم کیم

گاه آبم گاه آتش گاه بادم گه هوا • گاه در بند کهی بالا عبدانم کیم

گاه ناد

گاه نادان سر بزانوی تفکر برده ام • گاه افلاطون و دانا عبدانم کیم

گاه نطفه‌ام گاه خونم گه جنینم گاه طفل • گاه پیرم گاه جوان برنا عبدانم کیم

گاه رعدم گاه برقم گاه باران گه سحاب • گاه سیلم یکزمان دریا عبدانم کیم

گاه باغم گاه گلچین گاه خارم گاه گل • گه درون باغ در غوغا عبدانم کیم

گه بهارم گاه تابستان کهی فصل خزان • گه زمستانم باسرما عبدانم کیم

گاه نابینا واعمی با عصا کش میروم • گاه در هر راه بس بینا عبدانم کیم

گاه عجزم گاه اشبانم کهی لا اکره نغم • گاه بالا کهی برلا عبدانم کیم

گاه آسایش کنم در سایه نخل امید • گاه اندر بیم دوادیلا عبدانم کیم

گه تجندم از طرب مانند گل اندر چمن • گه بکریم با دل دردا عبدانم کیم

گه جمادم گه نباتم گاه حیوان گه بشر • گه ملایك گاه از آن اعلی عبدانم کیم

بر زمانم هم قرین شغل بابی جهل نفس • گاه اندر سر او ادنی عبدانم کیم

را خود کهر کرده بود مرز ابدا انشر در رسید ⁕ ره نماشد عاقبت حال را عبدالله کریم

شاه کرد آخر ای دروش معنا جلی ⁕ شاه رحمت عین ولا را عبدالله کریم

وله ایضا

ای دل تفکری کن فی الجمله در وجود ⁕ بنگر که اصل او ز کجا هست و از که بود

چندین هزار نوع بیا خش نشست حیث ⁕ کرده در فیا مر که نقش وکهی محو شد

منظور شان چه است پرستش کی کند ⁕ دل از کف همه بچه کیفیتی ربود

این صد هزار نقش بیک پرده چون کشید ⁕ این صد هزار رخ بیک آینه چون نمود

این نقشها یکی بیکی چون شد نسبه ⁕ وین دیدها دو تا بدو تا از چه شد عنود

گر خاکشان یکی است حضرت چرا کنند ⁕ ور روحشان دو تاست در ضیا کر گشود

این نور و نار از چه سبب ضد یکدگر ⁕ واقع شدند و حضرت حق نور را ستود

که هر دو کان بمر خود مسکنند سیر ⁕ ترجیح نور آخر بر نار از چه بود

ای

این نکته و کاست در اکره بزبان فغاد راست ⁕ این از چه و کاست و آن مکره را از چه فزود

در هر کجا اگر کوشش ببار صد اکی ایست ⁕ بلک کند حکایت و بلک گوش در شنود

بکدست و بلک قلم بیکی کاغذند جمع ⁕ جز این غزل غفاری سر رشت میبرود

وله ایضا

عشق آمد و برد از دل من داغ ⁕ بار آمد و کرد کلخنم باغ

ما زنده بذکر دوست باشیم ⁕ واعظ ز برای من کند لاغ

بلبل بجمال گل بخندد ⁕ در فصل خزان فغان کند زاغ

چون روز خوشیم با وصالت ⁕ شب گر چه شود سیاه چون ماغ

ما را بتو عاشقت کلا است ⁕ چون یوسف که میرسد بدین باغ

دوشینه ز غیب با غفاری

بر بحر کرد نهار آمد ⁕ و علامت وقت از دماغ

میکرد ز دوست هاتف ابلاغ

چون باب عشق بر رخ ذرات باز کرد * از بلکه شد باهمگان عرض راز کرد

بلبل ز عشق نقش دو رنگی بخود گرفت * نامش گهی حقیقت و گاهی مجاز کرد

ناز و نیاز هر دو بهم چون برآمدند * وقتی نیاز بود زمانیش ناز کرد

خورشید چون ز مشرق دعوت طلوع ساخت * پرده ظلام دیده عشاق باز کرد

ماه از کف غمام حجیب و نمود رخ * در ماهتاب شاخ دلم اهتزاز کرد

گفتم که گفتم حکایت خود را بآن صنم * چند انکه او حکایت خود را دراز کرد

سر چون بخاک پایش سودم ز روی صدق * مارا شهنشه و ملک سرفراز کرد

بر دست پادشاه نشستم چو چرغ باز * شاهم نصیب بی کله دیده باز کرد

پروانه خواستم شدنش گفت شمع نو * پروانه سوز باش که دلبر نیاز کرد

آدم بخاک بود نماز و دوئی ندید * تا جنس بود بجدی وتران نماز کرد

این سعد و نحس کوکب بلی آسمان بوند * یکی انجم کرد یار همان دلنواز کرد

شب

شب گر نبود روز چو کیفیتی نمود * نور و ظلام هر دو بهم خویش طراز کرد

با آنکه عهد کرد غفار مختصر * بر دوست چون رسید سخن را دراز کرد

معشوق با کسی که مدارا نمی کند

ولمراتبنا عطاءنا

شد مختصر مفصل و انشای راز کرد

چو مستی است خدا یا که در سر ماست * که هر دو کون نبود بیش همت ماست

گرفته دستم جامی ز کف ساقی ماست * که هیچ مستی بر جام ما نه بر دست

نه شب بچشمی داشتم مخمر زده است * که از چه بشنوم من و تو بسیار که بیست

بخنده گفت من و تو یکیم ور شنه یکی * دوئی تو کی این سر شته را نرم بگسست

آبست

شب است و این شب زنکی ز نو آمدست * بود ز دو زنکی بو آبی پسر آبست

چو روز آید حشری است بر همه غلاف * که شب بخیر بگو بینه چون شبی بدا

لبت بلی چو ز شته بعرش کرده عروج * بلی بفرش چرا ابلیس آمده در پست

خدای باشد این بحر لجه‌ای چو نهنگ ٭ که فلک جمله شناورین ز یکدگر بگسست

نهنگ بحر محیط است چسان دل او را ٭ فرو برد همه ماهی بدو بهیبت شست

چو ناخدای خدای است بنده ایمن باش ٭ که دور دور شاه شجاع است نازش شکست

به شست یار بنازد اگر ابن غفار علا ٭ بگیرد از سر موئی بروی خود پابست

ولہ ایضاً رحمه الله

ناز فرآن طره مشکین که بیندش جان آمده ٭ جان گر باشد که در راه سر جانان است

چون نفحاتی لربی اندر که فرماید نبی ٭ پس بکو دل را ز غم کیست که در انتظار است

کافر عشق شده دوست مجید بگو بلغت ٭ این چه کفری است که در سایه ایمان است

دوش رفتم بصراحت بدر پیر مغان ٭ کرد اشارت طرفی را که نکارت آنجاست

هر بنائی که بجز عشق درافکند دل آن ٭ در ره سیل فنا کنده بی بنیان است

این شهنشاه که باشد که بپیرایه سرائی ٭ بهر نام خود را اندر سکه شعبان است

عالم

عالم و خالق قرآن چه علی بذ تجرید ٭ مدعی از سند فتوح عالم قرآن است

این چه آهو است که شیر از همه در طرفه ٭ وین چه وی است که دل کرات از او بیزار است

ابن غفاری چه و اینها شعر چیست و مقصد

ولہ ایضاً رحمه الله

چه گدائی است که اندر طلب سلطان است

آمدی در آمدی مشتاق بودم مرتورا ٭ طاقتم از کف برون طاق بودم مرتورا

ناز معشوقی کنم بالله بآئین نوعی ٭ راستی کز من بلب از عشاق بودم مرتورا

من نیم آن کز بیت طبلی ذم ز بی کلیم ٭ کهنه رند شهر آفاق بودم مرتورا

گر زعجوری کسل امروز می‌بینی مرا ٭ شب بیوقت من سلک بحلاق بودم مرتورا

شب بیادت تا صبح ای دلبر عاشق نواز ٭ کینه از مستی ببین نه طاق بودم مرتورا

جامه کوتاه بر بالای تو شود روا ٭ شکر لله کز زبر تا ساق بودم مرتورا

تو نقلت در زن من سرب و با رزق نوازم ٭ ما شیره خار خالی و جهان بودم مرتورا

برگشتم چون شد آزاد از قهر بکه ٭ وای آن روز که بی عاشق بودم ترا

کعبه را بر ساختم بالا از قمار الحسب ٭ رفت آن روز که در سر مستان بودم ترا

آمده شعر به شعری چون نوای کفی سیا ٭ چند گه چون گهر در سیلاب بودم ترا

که بالو گفتم بدو کت گرشد آتش خویش ٭ گاه محتاج و گهی فرمان بودم ترا

نیستی شاعر ولی هستی مغفاری پاسبان ٭ راست گفتم که چه در فراق بودم ترا

وله ایضاً عفا الله

شبی که دیده بدیدار دوست باز کنم ٭ ببینم روی تو در محراب ابرو نماز کنم

دعای من باجابت رسید و باز آمد ٭ دو دست حاجت برگرد تو دراز کنم

همه ملائک اعلی دو گوش بنهند ٭ چو ساز عشق در این خاکدان نواز کنم

بهر کجا که نشانی ز نعل مرکب دوست ٭ دو اسبه بر سر آن راه ترکتاز کنم

اگر ز زلف تو از شانه او فتد بلندی ٭ به هر دو کون بر آن تار طراز کنم

اگر ز راه

اگر ز راه حقیقت سوی مجاز آیی ٭ هم حقیقت در زمان مجاز کنم

اگر بغیر تو گردد بگرد خلوت دل ٭ بروی دل در هر عالمی فراز کنم

نصیب گاه عشقت اگر رسم روزی ٭ کله ز سر فکنم باز دیده باز کنم

هزار سامع غیبی دو گوش پیش آرند ٭ به بزم بزم نشینان چو شرح راز کنم

دلم نواختی و ره بخلوتم دادی ٭ چگونه شکر تو ای یار دلنواز کنم

از آن شبی که عقارم بیاست شمع مغفل ٭ ز سوز عشق تو تا صبحدم گداز کنم

وله ایضاً عفا الله

نیم شب سرمست می بینم ترا ٭ با که ای یا رب همی بینم ترا

ماهی و هلالت که هر بامداد شب ٭ حالیا سرمست می بینم ترا

پیش یاست میشوم خوش خال بست ٭ هر زمان سرمست می بینم ترا

ای بت از بس باده در اجزای تست ٭ چون خم سرمست می بینم ترا

توکه اندست جهانی برستی • هیچ باز دست می بینم ترا

نیم شب با خادمان می گشت • هم نشین در بیت می بینم ترا

ای غفاری بسکه آب خورده

وله ایضا غزله

هیچ کم آبت همی بینم ترا

هلا ای ساقی جان باده بده مست شویم • با قدح غارت دل یکدله و همدست شویم

خوش برآئیم سوی راه که ما سالکیم • دور باشد که بران قافله پیوست شویم

مست و شب هر دو چو آبستن و زاید صبحی • بهتر آنست که از باده چو آبست شویم

نیستی دامن ما دارد و هستی کشدم • باده پیش آر که از نیست سوی هست شویم

چند هوشیار چو مرغان طلب دانه کنیم • می بده تا که بدامش همه پابست شویم

ماهیانیم که دریای قلزم اسرار روند • بکف آریم چو مستیم همه شست شویم

باده چون نیست که در رنج و خماریم همه • حالیا آمد چون باید سرمست شویم

گر غفاری

گر غفاری طلب دوست بمیخانه کنی

وله ایضا غزله

خاک گردیم در این در بزمین پست شویم

عقل از پی که برخی چو دروازه باز کرد • عشق دلبر از پی او ترکتاز کرد

عقل مجاز داشت مزاجی برای خود • عشق آمد و شکست و حقیقت مجاز کرد

پنداشتم که جانب میخانه میرود • ناگه بپی پیاله و نیت احیاز کرد

با یار دلنواز چگویم که هر چه کرد • با این دل بلاکش من دلنواز کرد

یک دلنواز صحبت دلبر هر کجا رسید • یک ره چو دید دیده بهر جا که باز کرد

دید که نیاز تشنه و ناز است آب صاف • الطاف کام تشنه همان آب ناز کرد

زانجام کار چون که ما عشق شد • زآغاز کار زنده کی سام راز کرد

کرد بیان عالم بالا شوند مات • عاشق چه رهزنی محبت نماز کرد

گفتم بشیخ که چه سبب جام میدهی • گفتا ز عندلیب که افشای راز کرد

مرد دم سبلی فنائیم بیا از چه کنیم

ولە ایضاً سجانه

بنوابان السنیم نوا از چه کنیم

مرد ما باکلی ماده وز ازلیش رشته * با طبیبان چه سر و کار بود از چه کنیم

چون خدا ناظر و همراه بهر حالت ماست * کو چه جوییم که خواهیم خدا از چه کنیم

آنچه از روز ازل خواست بلی ما گفتیم * قول مردانه ز هر حالت بلا از چه کنیم

جان چو یار است عزیز است نگاهش داریم * یار ما دم قدم یار فدا از چه کنیم

یار چون بحر محیط است و در او غرقیم * خوش همراز نظر بیا سوی شنا از چه کنیم

دولت هر دو جهان یار و بد نگشت * خویشتن را به سر راه گدا از چه کنیم

فقر ما ماست نه آن فقر که مرهم علمات * فقر و فخر عیاست بیا لیم وابا از چه کنیم

نفس کافر بده و فقر مسلمان کردید * با مسلمان خدا باز غزا از چه کنیم

یار همه مجلس و ارواح مکرم همه جمع * صمد لا نبغل و دیوانه دریا از چه کنیم

جام و عشق چو بر قامت ما دوخته شد * که جه نخبر مهانیم قبا از چه کنیم

با غفاری بیقا بالله رفتیم و شدیم * رو برابر ز فنا و ابی بیا از چه کنیم

ولە ایضاً سجانه

چونده چرخ زنان محو بر نور فناییم * بس از عهد به بین نه خود همانیم

دل بی ذات چو ذات است از کلام علی * بذات چو نکره رسیدیم محو بالذاتیم

کلیم وقتیم و با از کلیم خود نکشیم * صدا ز نعین الی الله فنا و بقاییم

چو لن ترانی از اول خطاب شد از دوست * بتت ارنی بهر چیز فنا جاییم

هزار خضر اگر با تو همرهی بکند * چو از صفات فنا در آفاتیم

خدا چو مطلبی در صفات قدس نگر * و گرنه تا ابد مانده در خرافاتیم

جمال خلقت اولی که عین احمد بود * علی نور منور که عکس و مرآتیم

بهشت و کوثر و حور او صدره طوبی * ز دست داده و سرمست در خراباتیم

ز وصل دوست شبی در دلم گذشت هوس * هزار سال دگر فکر این مکافاتیم

بغیر دوست مفارقی نکرده دیده ما

ولە رحمه الله فی المستزاد

رهیده صدره از این ترهات و طامائیم

دارای جهان چونکه در این خاك مكان كرد * خود را به خود دیده بیکبار عیان كرد

در هیکل انسان — از عالم پنهان

چون شمع فروزنده در این محفل عالم * ارواح چو پروانه بگردش طیران کرد

با شعله سوزان — کردند فدا جان

در جلوه بهاری شده آراست گلستان * بلبل شده بر شاخ گل سرخ فغان کرد

در موسم نیسان — با غلغل دستان

وامق شده عذرا شده مجنون شده لیلی * گه دیده سوی مصر زکنعان نگران کرد

گه این وگهی آن — در خانه احزان

یوسف

یوسف شده در مصر عزیز از وطن خویش * زانجا بسر تخت شهی رفت و مکان کرد

در کنده زندان — شد والی دوران

شد پیر زلیخا و نشست او به سر راه * خود را بدگر باره یکی تازه جوان کرد

با دیده گریان — چون غنچه خندان

گه مور شده دانه کشان گشت ز خرمن * هدهد شده از شهر سبا قصه بیان کرد

از بهر تمنان — از بهر سلیمان

آصف شده و اسمی ز مستی به زبان راند * بلقیس و سریرش بیکی لحظه روان کرد

مانند افسان — باشوق فراوان

گه گشت بت و رفت سوی دیر کلیسا * ترسا شده و زنار ارادت بمیان کرد

نمود لرهبان — گه گشت مسلمان

گه برد پری وار بسر هوش ز تن توش * گاهی بگلستان ارم رفت و جنان کرد

گه گشت پریخوان — از شور نمایان

از بحر برون آمده چون ابر بباريد * در جوف صدف بود همان قطره نهان کرد
در قلزم و عمان * شد لؤلؤ غلطان
کو گفت کلام الله ناطق صفت حق * گاهی بدر نيزه کفار قران کرد
چون حيدر غران * بناطق قرآن
المقصود همانست هزاران ره که بينی * اين دهر عقل عجب همه دم و برد باز کرد
در عالم امکان * در منظر جانان
اين شرح نه من در قلم آورده بتحرير * هر سطر که من کرده رقم کلمات فلان کرد
کاتب بده نعمات * در دفتر و ديوان

وله رحمه الله

از جفای يار تاکی لب ببندم در جهان * وقت آن آمد که درد دل برم پيش مهان
گر شمارا آبروئی هست نزد يار حق * لب بجنبانيد از بهر شفاعت يک زمان

لطف

گر دل من غير مهرت در جهان چيزی گزيد * صد هزاران بار خون کردی ز هجران ای فلان
هر چه خواهی کن ولیکن این مکن ای یار من * وای از این هجران غمگين داد و بيداد و فغان
وصل آن جبريل کان ابات رحمت آورد * هجر تست عزرائيل سان آيد برای قبض جان
گرچه سالها جان تو بينی هر جا که باشی ای نگار * چون تو آيی جان بقربانت نمايم رايگان
آرزو دارم شبی در خلوت مخصوص تو * بر تو گردم ميهمان و تو باشی ميزبان
من سراپا ديده باشم تو همه حسن و جمال * من نياز آرم تو ناز آری برای امتحان
قلعه وانم چون بديدی داغ بيمهری بکن * بر دل و جانم منت ايجان و دل داده ديوان
وصل تو ابيت هجرت خالد و من چون مالکم * ز آب چون درد خاکم الذی شر بهم طيان
من پياده بستر بنده تو تازنده سوار * لحظه آهسته بر من رحم کن ای ترکمان
چند باشم خسته جان با سوختن آخر بلا * يا غياث المستغيثين در پناه خود امان
آخر ای ناصر انصر مهربانی ياد گير * چند روز عيش هست دلبران را زمان

عشق هر زانی ای غفاری لب ببند

وله ایضا رحمه الله

لاف عشق و شکی از دل الا خاکت بر دهان

عشق خضر رهروان است ای پسر * خضر آمده عیان است ای پسر

هر کجا بینم نه بینم غیر عشق * عشق جان انس و جان است ای پسر

بار بنهد نزد خود جانانه عشق * انکره الله بسد جان است ای پسر

هر که او مر عشق را نیکو نشناخت * بی شک از اهل جنان است ای پسر

عشق چون عنقاست از مردم نهان * قاف قربش آشیان است ای پسر

عشق الله قاب قوسین الذی * هر مکان را میزبان است ای پسر

عشق الله عاقر و مضمر جنین * تا بطفلی پاسبان است ای پسر

عشق همراهست تا حین ممات * حافظ پیر و جوان است ای پسر

عشق ما فی القبر صندوق العمل * چون رفیق مهربان است ای پسر

عشق بحر

عشق بحر عاصیان روز حشر * ملجأ و دار الامان است ای پسر

عشق ما قد اجتبین فی الاصول * واسطر الله عیان است ای پسر

عشق ما قد فیض فیاض النعم * ابلغ الاشیاء کان است ای پسر

عشق ما قد رزق رزاق الکرم * قاسم الخلق جهان است ای پسر

هر چه یابی غیر عشق مشکل * در جهان از کف جهان است ای پسر

عشق آدم عشق نوح است و خلیل * موسی و عیسی همان است ای پسر

عشق کاهی احمد مرسل شود * که علی پهلوان است ای پسر

عشق سه حرف آمده نور عیون * عین و لام و یا عیان است ای پسر

با غفاری عشق عین لام و یا * تا ابد جاودان است ای پسر

حاوسین و با و نون الله بیان

وله ایضا رحمه الله

عشق را خوش ترجمان است ای پسر

بارها افتد دگر با ما چنین است ای پسر ٭ چونکه هر گه حال یار ما چنین است ای پسر

گاه دارد بر سر بی نازها را محترم ٭ گاه خاکم بالش و بستر زمین است ای پسر

گاه چون آهو دواند باد و صد غنج و دلال ٭ گاه چون شیر از پی قصدم در کمین است ای پسر

گاه شبها چون ملک انس کند در چشم ما ٭ گه ز سیر روی او بنیاد یاسمین است ای پسر

گاه بخشد شادمانی را ز ما دارد دریغ ٭ گه فرح در گریه جانم خوشتر چنین است ای پسر

گاه از فرط غنا دل پادشاه عالم است ٭ گه ز مسکینی گدای ره نشین است ای پسر

یک زمان ملا جلال الدین شود جان مست عشق ٭ زاحمقی یکبار ملا نیم دین است ای پسر

گاه غم از شش جهت بندد بمن ره تنگ تنگ ٭ گه خوشی در بر و شادی در یمین است ای پسر

آمدی ای یار چون با ماست دل شادان شود ٭ چون کناره کرد محزون و حزین است ای پسر

یا ابد خو و الفتی دارد و وصل و فراق ٭ عاشق بیچاره را قسمت همین است ای پسر

آنکه دلبر میکند دل داری آن است ای پسر ٭ آنکه جانان خواست جان بخشی همین است ای پسر

سرخوشی

سرخوشی یافت در هفتم زمین گر جای هشت ٭ مرد ترشی باشی چرخ هفتمین است ای پسر

دل بدست دوست دادی بدلی هرگز مکن ٭ در امانت داری آن مرد امین است ای پسر

در قطار عاشقان آسوده و مستانه رو ٭ ساربان عشق نیکو راه بین است ای پسر

کعبه و بتخانه در ره دارد و مقصد یکی ٭ مقصد عاشق از این معنی برین است ای پسر

هر که شد عاشق بهر قربی برست از آز قران ٭ خسرو صاحبقران با او قرین است ای پسر

هر دلی کو منزل دلبر بود گر دوش بگر ٭ بیشک آن دل کرسی و عرش برین است ای پسر

الغرض هر جا که عشق آمد سلیمانی کند ٭ عالمش یکبارگی زیر نگین است ای پسر

شد غباری از میان چون عشق آمد در کنار
او برفت و عشق بر وی جانشین است ای پسر

وله ایضا حالیا

تو علیمی و حکیمی و بصیری و خبیر ٭ هیچ محتاج نباشد ببیان و تقریر

خانه دل که ز سیل حوادث از بن ٭ کرده ویران کرم بعمارت بپذیر تعمیر

انجمن هفتم وثابت بنجم او ستاده دلم • کرو بدر فلکی چی بنماید تغییر

همچنان والدو ابلده شده ام در ره عشق • که کرفت است سراپای وجودم اکسیر

حسن طن کشته مرا بیکدو همی دامن کیر • خالك ما اذدم همت ز دم لطف کر اکسیر

از سعادت ذره ام بر سر افلاك قدم • نابدست آمده از فضل خدا ملك بیر

اثر همت ذوق در همه اجزای جهان • عشق را بین که بعاشق چه کند در تأثیر

آهوی جان بچراگاه محبت بی باك • صید و ذه هر طرفی از پی آوازه شیر

چون دراغر بسوی باغ جنان باز پرم • چند روزی لنگر در قفس تن الکیر

ره رو بادیه منزل نرسد بلی روزی • تا نه همراه قوافل نشناید شبکیر

بازبازوی شهم کز قضا آمده ام • دو سه روزی باسیر عبا لسرای کمیر

ما چو طفلیم که در دامن ما در مشفق • زان کریم همی نه طلب مادر و شیر

حی ما نه عفاری شود آنکه کم نکار • کی بدی ای بنده من بیش من آسوده بمیر

ورت

موت چون باب فنی گشت برابر دیدم • در شب تار ره کمر شده صد بدمنیر

وله ایضا جمال الله

بغیر عشق ندیدم هر آنچه کردیدم • چو از محبت سلطان عشق کی دیدم

بگلستان جهان هر گلی که تازه شگفت • گل محبت بود آن هر آنچه بوسیدم

بهر طرف که صدائیست در همه عالم • صدای عشق بلی شنیده چو بشنیدم

بهر جمال محبت نکشت کشف دلم • بهر یکی که نظر کردم و رخی دیدم

بغیر عشق نشانم نداد هیچ کسی • نشان هر که بهر کوشه که پرسیدم

لشهر و منزل جانانه است میل دلم • هر آن رهی که در این عمر رفته پوییدم

هر آنچه دیدم از عشق خواب یوحی • زجای جسم و زان نقش تخت ترسیدم

بلندهی که رهد نفس عشق درس الوحی • همه بیان جمال و جلال فهمیدم

جمال مظهر احمد جلال عین علی • من این دو را زهمه ممکنات بگزیدم

امید دارم فردا برهنه نکذارند * قبای جسم چو از جان پاک بدر بیکر

منم غفاری فرزند بو نصر صادق * که ره دسته وکل از باغ بود نبی حیدر

سیم ثانی فرزند حضرت زهرا * کر بشفاعت اوست چشم امیدر

وله ایضا عفا الله

تو اصل سود و زیانی ز بازکنم پاسود * چو مایه از تو بود عاقبت شود محموده

تجارتی است محبت که هر که پیشه کند * بهر معامله با دوست سود اندر سود

کسی نکشته در این کشتزار دانه عشق * بغیر خوشه چینی حاصل از جهان بلی زود

زمانه جام محبت بدست نه بی داد * که او بداد که بیر مغان بجان آسود

بجز کلید محبت که فتح باب دل است * در دلم بکلیدی دکر کسی نکشود

بجز جمال محبت که کشت صیقل دل * غبار غم کسی از آینه دلم نزدود

چنانکه لایق عشق است زانبیا وامم * بغیر عشق کسی عشق را چنان نستود

بدان

بدان صفت که غفاری است عشق میکوید * ندا دعشق کسی را بحال کفت و شنود

وله ایضا عفا الله

بو یکدو سه نبوم جز بر مقام دل * ای من هزار مرتبه کمتر غلام دل

زانرو که جای دلبر بنشسته در دل است * ای من فدای سلطنت واحتشام دل

ام الکتاب هر دو جهان دفتر دل است * ملا ابن است یک دو سه حرف از کلام دل

پیغمبر است حضرت دل از برای ما * کوشم همیشه بود بقول و پیام دل

دل محرم است و محرم الله حریم دوست * با دوست در حریم و در بیت الحرام دل

دل عرش کبریاست اگر نیست پس چرا * جای خداست روز و شب اندر مقام دل

دل را اگر بسوخت دوست چرا سوخت میکند * از دوست دوست در همه دم انتقام دل

فردا بروز معرکه و دار و کیر حشر * بر پا بود هم کر و فر و خیام دل

صف در صف ایستند بکسره ذرات و بیش صف * انجا بیاستاده به بیتی امام دل

تاج رند کار کند کشته هر چه یافت ٭ خرمل کرامات مانده اگر اند دو ارمل

گرد جهان بگشت عشاری و عاقبت ٭ شهری بدید بهتر دار السلام دل

دنبال دل بهر طرفی رفت می‌شتافت ٭ در ارض تنین شنید ز بیگره نام دل
شیراز

وله ایضا رحمه الله

ما قلندروار اول ترک آخر کرده‌ایم ٭ تا ابتدا به انتهای کارها پی برده‌ایم

بر سر خوان جهان از نعمتش سیر آمدیم ٭ یک کره از تره کاسه نقیه تلخی خورده‌ایم

هر چه را چون نیک سنجیدیم بمیزان (هیچ بود) ٭ هیچ را الله حسابی زان سبب بشمرده‌ایم

حیفشان فرمود مولی دنیی و باطالبان ٭ چون کلاب گرسنه بر کرد لاش مرده‌ایم

بی‌خبر ماندیم مرده و مانده از اسرار دل ٭ پی که دلهای غریبان خدا آزرده‌ایم

بنده‌ای فرمان مولی بر تنت الحیطا (غیان) ٭ وای بر ما گر نه بنده بوده نه برده‌ایم

صد هزار افسوس کانده کرمی فضل تو ٭ مجید در جای خود مانند گنج افسرده‌ایم

صوفیان

صوفیان صاف رخشانند چون رخ خم ٭ در صفا این کاسه بید ولشان چون دُرده ایم

شهرهای چند این تیشه ما بخبر ٭ همچو غولان بی بغولهای هر ده ایم

گه مبدا شده مرکوی دولت من (نید) ٭ چه دو تنان بار نک و بوبنشنر الله بیده ایم

با عقاری عرض حالی میکنم از روی (صدق) ٭ انچه با بکره تا امروز ما ناکرده ایم

وله ایضا رحمه الله

ما برای بندگی در خدمت مولی شدیم ٭ از مقام رب الله عالم بالا شدیم

از حضیض خاک بر تا اوج رفتنی ٭ از نشیب بعد تا در قرب او ادنی شدیم

از شعاع روی جانان آتشی در تجلی طور ٭ موسی جان دیده الله سینا شدیم

در جواب ارنی اران آمد از حضرت (جواب) ٭ پیرو ذات مقدس در صفت بیجا شدیم

ور نه دیدار خدا در هیکل یار خدا ٭ عین ان دیدن چه الله عین خود بینا شدیم

دل حقیقت کنت عبدی گفت مرا (جواب) ٭ حق الله هیکل فی حبیب و ماد انا شدیم

هیکلی بر ساخت معمار ازل از آب و گل • بهر منزلگاه و ماوا از لطف کن برپا شدیم

عکس الله صفحه افکند عکاس وجود • از سواد خوش و ما با اصل خود یکتا شدیم

از جمال خویش نقشی بست و گفت از ربها • از شبستان مه گلستان جانب صحرا شدیم

از رخ خود آب و رنگی ریخت وانگه گفت کل • ما همه چون بلبلان مست شورش و غوغا شدیم

چشم مستش یک نظر افکند بر خم نبید • زان نظر مست و خراب ساغر صهبا شدیم

حضرت عشق آن امیر با وقار مقتدر • گفت یا عبدی و ما گویای یا مولی شدیم

عین و لام و یا چو آمد حاوی سین دیار ما • گفت چون الا درآمد در حقیقت لا شدیم

وله ایضا رحمه الله

ای هدهد شهر سبا بلقیس ما کو بیا • تا این سلیمان کی ندست چون مور زیر پاها

با خرقه پوشان فلک یکچند با هم دم زدیم • چون حق مطلق یافتیم کردیم آن خرقه ها

شهباز دست حضرتیم طوطی چه باشد صید من • با شاه چون آمیختیم کی خوف کرکس با کلا

شهزاده ام آزاده ام در ملک ابد بستی بی داده ام • که فوق دست انس او هست آن تقبیل دست خدا

انجا که جبریل امین هرگز ندارد راه من • با تو عشق انجا بر مرد ره عشق دارم انجا

بیدوست عالم پیش ما ملک دانه او ارزن توی • از ان جرا یقه وشتی یوسف بود محبوب ما

ما ناخدا را یافتیم ملک بقا را یافتیم • طالب لقا را یافتیم چون کشتم اکرم فانی فلا

مستم چنان از جام او خو استم چنان با عام او • چند انکه ره زن جام او کویند هست این از کجا

در هر زمینی شه بود چون آسمان با مه بود • آری اگر همچو شه بود هرگز نگردد جا بجا

هستم اگر مه رهرو هرگز نگردد خاشغر • صد قرن و صد شهر را چون خان آر در زبا

میکم بود الله غفار غفارا باشد یارها

وله ایضا رحمه الله

کر با غفاری دهر ذم بودم بکی کردم دعا

تا کی همچین ز لا حق کرده سر گردانیم • امتحان از حب این کرده را کردانیم

چند مانند کبوتر رانیم از بام خود • باز چون باز نفر بندد خوبی تن میخوانیم

بی‌نهی شیرینی اندر راه این مسکین مگس * آستین دیگر چرا هر ساعتی افشانیم
گنج مخفی گر نباشد در وجود ما ز چه * هر زمان زیر و زبر سازی چو کنج ویرانیم
چون غلام روی عید عاشقانست آن مه * گر نیم لایق چرا آنجا کنی قربانیم
گر نیم سلطان این زندان دنیای عجب * همچو دزد خونی و خائن چرا زندانیم
با ما الهی صورت انسان عطا فرموده‌ای * خوش بود گر سیرتی بخشی هم از انسانیم
از چه ریحانیم تا چند مستی حالیا * چند روزی مست کن از باده ریحانیم

شد غفاری بنده درگاه عشق لا مرد با
یا علی برهان زنفس کافر شیطانیم

وله ایضا رحمه الله

سر فتاده مرا شور هوای محبت * سر و تن و دل و جانم همه فدای محبت
ز آسمان کنگره‌های دهر شوق من الله اکبر * که مرد زمین بود گرنه رسد صدای محبت
به پادشاهی روی زمین نگه نکنم * اگر شمار شوم ز آخرین گدای محبت

دلی

دلی که زاهن و روی است آینه گرده * اگر رسد به برش صیقل صفای محبت
کجاست مطرب غیبی بگو شهید شدم حق * بیا بکند و مقام خوش از نوای محبت
خوش الذتی که بریزد دلم بی خنجر * به دست پیر فرو زد خدا الولای محبت
شب دلم همه چون روز گشت روشن شد * چو شمع خلعت حق زد براو ضیای محبت
دلم چو گنجم و چو محبت بود به بدانه * چو آمد از روی کشت ز آسیای محبت
صفات نفس چو اژدر ز کف موسی جان * چو اوفت و قوت فرو رفت در عصای محبت
ایا کسی که طلب میکنی تو مهر کیا * بیا بیا و به دست آر از کیای محبت
ایا کسی که عبادات بریا خوانی * برو سجود کن از جان و دل برای محبت
اگر تو طالب مرده‌ای و صاحب بخشی * بیا حکیم دمی به بدوی از دوای محبت
بیا که نوبت کوچ است زین سرا چه فنا * که الرحیل همی آید از درای محبت
دل غفاری چون آفتاب روشن باد * اگر نه بیند یک ذره در رای محبت

در خرابات مست و مدهوشیم

ولہ ایضا فی الترجیع

بی سر و چشم و بی لب و گوشیم

راز با دلبر یگانه کنیم * راز خود از دوگانه میپوشیم

همچو می در پیاله در طربیم * چون عنب در میان خم جوشیم

در درون

در ته کاسه قوت روح بود * ما بدو نیک بسان سرپوشیم

کل میخانه ملک مطلق من است * قطره‌ئی بد و کون نفروشیم

با خراباتیان مجلس انس * هم قدح بخش و هم قدح نوشیم

از برای شکار مرغ قدح * چنگل افشان و تیز پر قوشیم

صاف چون قلب صوفی با صفا * در خم خمر بار سر جوشیم

گاه با پرده گی عالم غیب * دست در گردن و هم آغوشیم

ناگهان چون لبر زبان آمد * دید ما را چو خاک خاموشیم

گفت

گفت عنقای قاف غیب منم

ولہ ایضا فی الترجیع

خالی از شبهه و شک و ریبم

گرسنه ماند زعی آمد * ای گدا شاه باش طی آمد

آفتاب جمال حضرت دوست * آشکارا بر غم فی آمد

بیش نابود بود پیدا شد * سوی لاشی عین شی آمد

بی خو خواهی سیاه و نجی * ترک تاز بعرصه گی آمد

من ز خود بی خبر بدان شدم * کره بودن او ز پرده کی آمد

او وی بود با کرما یا من * ما و من بود او وعی آمد

ساغر ما ز باده بود تهی * چو ما رفته دید وطی آمد

روح قدسی بجسم مرده ما * راح ریحان رسیده حی آمد

گفت کی موسی تجلی طور * خضر فرخنده پای پی آمد

کردی همه جهان آباد

وله في الترجيع

عالمی کرده‌ای همه برباد

گفتم ای خسرو بادشاهان ✿ ای طبیب شفای بیماران

داوری از تو داد خواهانرا ✿ یاوری از تو بر همه یاران

تو چو ابری و ما همه تشنه ✿ ما چو کشتیم تو همه باران

مختصم جمله و توئی راحت ✿ رحمتی جمله ما گنه‌کاران

بار محنت ز دوش ما بردار ✿ بار بردار بار برداران

نقد ما از تو در عیار آمد ✿ ای تو عیار جمله عیاران

مکروا گفته و ما قایل ✿ ای تو مکار جمله مکاران

آتشی در قلوب افسرده ✿ باده در گلوی خماران

لشکری در ممالک طوران ✿ کیقبادی بکشور ایران

ماهمه

ماهمه ذله خوار خوان توئیم

وله ایضا رحمه الله

دو سه روزی است میهمان توئیم

اکرم الضیف گفته پیغمبر ✿ ما همه مست آن بیان توئیم

گرچه کافر شویم در صدره ✿ بهر ایمان که در امان توئیم

خانه‌زادان باب وجد شما ✿ پروریده به آب و نان توئیم

ما چو طوطی و تو به پرده نهان ✿ نطق آموز از زبان توئیم

اینهمه جان عزیز شد بر ما ✿ که بجان رهنما بجان توئیم

تو همای همت عالی ✿ ما چو بلبل ثناخوان توئیم

ساقی بیش ما بیا بنشین ✿ خسته و مانده و دوان توئیم

باغفاری است بنده‌ای نامرد

وله ایضا رحمه الله

راز گوئیم که رازدان توئیم

دفع کن ملال دفع کن ملال ای سرور مستان بیا * بگشا از این کبر و ریا ای کبریا ای کبریا
آهسته باش و سرمکش بگذار جندین کش مکش * در پیش چشمان خوش‌کش بگذار مرا از بهر خدا
من رند مست سرکشم چون آتشم و چون آتشم * یکساعتی اینجا خوشم که بار رضا یا بیرضا
در کار خود مشغول شو که هوشیار عاقل شو * ور نه بیا چون غول شو تا بیم الله سازمرا
زر تو را برهم زنم در سینه تو تخم زنم * در شربت تو سم زنم بر چرخ کویم یقتبا
من غازیم من عاذیم مولی زنم مولیا زنم * مجنون شوم لیلی زنم در کوی عاد ر کوی لا
بر فاتح خیبر زنم بر خواجه قنبر زنم * حیدر زنم صفدر زنم در یا علی ذو العلا
خاک بلی در کوی تو آیم بلی در جوی تو * مستم بلی از روی تو ای صاحب خیر و ولا
ای قبله‌گاه عاشقان مولی و شاه عارفان * ای ملجاء دار الامان ای ملتجا ای ملتجا
رو دیگر این دیوانه را از خان و مان بیگانه را * این بند دام و دانه را ساز تا از بند رها
در پرده خود آواز کن بر هی بر وی بی‌ساز کن * چشمی بدوزم باز کن بگذار تنها مرا

دروهش

در محشر و روز جزا در پای عرش کبریا * دستم مکن از کف رها ای دست تو دست خدا
انجا حسابم پاک کن تو ستم اگر بیباک کن * ای خواجه لولاک کن کاریکه هست از تو سزا
در جنتم ماوا بده جای مرا بالا بده * هر جا خودی آنجا بده ما را مکن از خود جدا
بابا زمانه زاده کان اندر خطر افتاده کان * ای سرور آزاده کان بگذار شان الله بلا
نعمت بده صحت بده حالت بده حرمت بده * ای ذوالکرم ای ذوالعطا ای بوالکرم ای بوالعطا

بالین غفار عیار شو باده می درکار شو
وله ایضا حضرت
بر جان دل یار شو ای حبیبی ای جانم تعیی

دلا زمین ادب بوس چشم شاه ارادت * بمن کرم و سجودی بقبله‌گاه ارادت
ز سر برافکن تاج کیان اگر شاهی * بسر گذار غبار ره کلاه ارادت
بهر زمین نگرم بینم آفتاب محبت * بر آسمان نگرم بینم غیر ماه ارادت
هزار سال و هزار در طریق آن نکند * اگر کسی بکند بر توبان کاه ارادت

نعوذ بالله اگر سالکی دهی با دوست * نزول شود هر دم ز درد سیاه ارادت

عجب جهان پر آشوب و فتنه است ابدا * خوشی آنکه رخت کشید است در پناه ارادت

وجود خویش نبو کن که با وجود شوی * وجود جست کسی کو شود بناه ارادت

ارادت است تو را رضا بسوی خدا * دو صد ثواب نبرد بسیل گناه ارادت

ارادت است گلستان ارادت است بهشت * هزار یوسف مصری اسیر چاه ارادت

علی است صاحب تاج و سریر شاه ارادت

ولد ایضا رحمة الله

شود مقیم از این پس بسا رگاه ارادت

دلا بیا نظری کن بدوی یار ارادت * برون ز خود سفری کن بکوی یار ارادت

چو آینه دش و صافی و پاک باش دوا * فغان و خیزان از سر بجوی یار ارادت

چو جام باش سبک سر بکف یاران * چو باده باش گران در سبوی یار ارادت

دلا غنود شب و روز اگر هنر طلب * همیشه باش تو در های و هوی یار ارادت

عشر

شتر سوار بر این زمین مباش و لی باش * بیفکن آن جو شتر فاش سوی یار ارادت

بزیر بار شتروار خار مغیلان رو میبرد * بهر طریق تو در جستجوی یار ارادت

زبان ببند ز هر گفت و گوی در این عالم * همیشه باش تو در گفتگوی یار ارادت

بشوق جهت نظر افکنده از بهر سوی * مظاهر اند منقش زر روی یار ارادت

علی است یار ارادت علی است یار ارادت

وله فی الترجیع

علی است شعار ارادت علی است دثار ارادت

خدا نماست بپوشش شعار ارادت * عیان تمامی آثار در دثار ارادت

هزار گل بدمد در دمی ز خاک مکتب * اگر رسد بدمی نکهت از بهار ارادت

اگر غبار هیولا ز راه خود بنشاند * عیان شود ز دل که مرد کار ارادت

بکه عالم گردی عبث مگرد و روان * بکوی موطن اصلی شوی دیار ارادت

جمال مطلبی چو آئینه باش صاف * صفا و صدق بهر جا بود قرار ارادت

بباش بیکسه وازکسی مکن پروا ● اگر هزار برندت بپای دار ارادت

بدست هر کس مباش اگر کلی چوبی ● اگر بپاسات خلد صد هزار خار ارادت

بسان اشتر سرمست باش در عقب یوسف ● اگر بدوشی نهندت زمین بار ارادت

شود چه شیر شهنشاه جلال و جاوزا ● اگر شود به بیابان سگی شکار ارادت

پیاده گر بشود مات رخ شود فرزین ● بتخته پیل نشیند شه و سوار ارادت

جوار دوست طلب گر تو کریم و جواد ● مجاوران خدایند در جوار ارادت

چو زر خالص شو چون محک میدانست ● مباد قلب شوی در دم عیار ارادت

اگر ز آتش دوزخ ملالتست ترا ● خلیل وار مترس و برو بنار ارادت

صبور گو که کند صبر در بلای محبت ● شعور گو که شود آگه از شعار ارادت

وله ایضا جمله

بود شعار ارادت علی مشو گمراه
رسانمت به رهی اگر شوی همراه

اگر خدای

اگر خدای بر نبی بکوثر شد ولایت ● شهنشه و ملک سرفراز میر ولایت

ز هر چه گوی الا تنبی ای پسر هشدار ● که آگهست همه سر بسر ضمیر ولایت

سرشته است باسرار غیب خوی نهانی ● خمیر گیر بدست خدا خمیر ولایت

در این جهان برازقید مست و آزادست ● بعمر خویش شود گر دهی اسیر ولایت

ید الله است بهر او ز هر مالک ● هر آنکه دست بدامن بدست پیر ولایت

شهنشهان بحقیقت بمجلسش خورند ● چو بر نشست بمسند شه کبیر ولایت

بپیران خط آزاده کی همی خواهند ● ز نزلت اولی از دو فقره بین ولایت

بملک باقی ما الملک رقاب شاه بود ● لنثر بانی اگر بوده از فقیر ولایت

خوشی انتهی کو شد مهدی آشکار ● جلال و منزلت و قدر و دار گیر ولایت

وله ایضا فی التوحید

علی است مهدی هادی که ز او لهیب در روز
شد آشکار ولایت بهر کجا چون روز

بیا بدین من در نگر ظهور ولایت * که تا ببینی بدین جهان نور ولایت

کجاست موسی عمران بگو بیا و ببین * ز هر شجر تجلی جلالی طور ولایت

تمام انبیا خلافت شدند از نظرها * که کرده و شد ذره بی سر عبور ولایت

گهی به تیغ برد سر امیر قادر و کافی * به زیر تیغ نهد سر شهر و شکور ولایت

شود تن سگال اثیر و لیر حیر [illegible] * بلا ده داده تن و در تن ز حصور ولایت

مگر نه هر من نفس لا اکبر نه [illegible] * زهی در بدن شیطان سلاح غرور ولایت

هزار شیر سیر که بیفلک جمع شوند * به نخجیر بکشند باد و شاخ مور ولایت

امیدوار روز بگو بر همه اوقات * لب حیات دمیدن که نفت صور ولایت

ز فضل خویش بگی جام بنوشاند * نقد وقت این سکینه [illegible] ولایت

علی است ساقی [illegible] و علی است [illegible]
وله ایضا فی الترجیع
علی تجلی طور و علی حقیقت [illegible]

بیا

بیا و سیر کن ای دیده در مقام حقیقت * از آنکه بینی آنجا بس نام حقیقت

شناختی چو شما از اسم ای بینا * ببین که تو بیا و تمام پیام حقیقت

بیا که او چو رسانده ز جانب ما کم * دسان بطور خوش آیند سلام حقیقت

بحر کمان چو راست دیده ناظر غیبی * بین تو در صفی پیش صف امام حقیقت

به صف ستاده و کردیم اقتدا با امام * که تا خبر شوم از سر این پیام حقیقت

کنار کمان بخروشید امام و قامت بست * نجی آمد سوره از دفتر کلام حقیقت

چو در رکوع و سجود آمد علی دیدم
وله ایضا فی الترجیع
چو از وجود آمد علی دیدم

تمام چو نکر با آخر رسید امام مبین * بگرد ختم و تشهد نمود مان [illegible]

شهادتی است مرا زان امام روحانی * که نیست غیر علی در همه زمان و زمین

هم او به بستر بیمار بیت خوا باند * هم او طبیب شود ابدت سر بالین

از اوست قهر و از او لطف اوست راحت و رنج ٭ از اوست محنت و شادی از او تعب و کین

هم اوست بر سر منبر هم اوست بر سر دار ٭ هم اوست عاکف و خود هی کند آمین

علی چو زاد ز حوا ستر ون آمد مام ٭ که گفت آدم از بعد آن خلف تبین

حوا اراده و آدم مشیت حق دان ٭ علی صفات من الله و خالق الارضین

علی چو آینه و عین الذات پیدا ٭ ولی چو عین که او را نگه کنی غیبت

علی است آدم اول علی است نوح و خلیل ٭ علی کلیم و علی عیسی بن مریم امین

علی محمد رسل علی علی ولی

وله ایضا فی الترجیع

علی علی علی علی علی علی

علی حسین و حسن هر صفت دو بحر شیبا ٭ علی است عابد و باقر دو باد شجر دو امیر

علی است جعفر و موسی علی رضا و تقی ٭ علی نقی و حسن عسکری امام منیر

علی است مهدی هادی که ظهور بر بوفه ٭ که بر خلایق بر شاه شه بود چو بشیر

علی بحره

علی بحره کرد نیان و نهان بحد و بلد ٭ سر ایشان بدید باز این عظفر پیر

علی چو پیر و کاینات ظهور پیدا کرد ٭ جهان پیر بیفتد ز گردش و فانی

علی چو پیر لباس حدید در پوشد ٭ جوان شود ز سر و زمانی کی کند کبیر

ز سر پیر و جوان اگر هم دلی خواهد ٭ کسیکه پیر و جوان از هم دهد تغییر

کجاست هم نفسی تا کرم وا زدل کرم ٭ که هر جهان زجر پیدا شدست آن تو فیر

علی کهی بلباسی برآید از مهدی

وله ایضا فی الترجیع

کهی شکاند اندر میانه مهدی

خدا چو کرد علی را علی شد آسوده ٭ که کس نکرده هرگز لب آلوده

چو آفتاب برآمد نماز سایر شب ٭ چو ماه سر زد و زلف ظلام کی بوده

علی مجسم برآمد خدای احسن گفت ٭ ولی تبارک گفتش و هست فرموده

علی مصور شد شد بهشت عکس بنای ٭ علی امین شد شد جحیم فرسوده

علی بنده را هم چو شیر گرسنه * چو شیر گرسنه طعمه اش نا بوده

گناه خلق همه طعمه شد فرو بردش * بناز در آن شکم و اشتها وان رفته

ایا غفاری غفار ذنب نادعلی است

وله ایضا فی التجنیس

هر آنچه خواهی بیابد همه ز نادعلی است

بخضر بهر راهی علی دلیل بود * بحق نمائی استاد جبرئیل بود

علی است بر همه انبیا هو الخالق * ز ذات حق بصفات حسن دلیل بود

علی چو ساقی کوثر بود مرا زعطش * شراب هیچ دم عاشقان سبیل بود

علی بهر سرایی که سبکبار رود دست * بهشت و طوبی و انهار سلسبیل بود

علی معلم آدم بعلم الاسماء * علی سفینهٔ نوح و کل خلیل بود

اگر جلالت کل الصفات را سنجم * علی ز جملهٔ اجلالها جلیل بود

اگر خدای هزاران هزار عالم شب * بر آورد بشهادت علی کفیل بود

اگر گناه

اگر گناه همه کائنات را بخشد * ببیش کرم جودش بسی قلیل بود

طنابهای معاصی که قید کردن ماست * بر تف شعله و همتش فتیل بود

علی اگر بنهد پای بر سر دوزخ * چو نور لنگ منادی بپای فیل بود

بلای قهر الهی چنان مطیع ویست * که در برابر حق بنده ذلیل بود

بوقت نزلت غفاری هی علی جوید

وله ایضا فی المقطعات

بروز معرکهٔ حشر یا علی گوید

زین فکر و خیال دیده دوشب نغنود * کین آمدنم در این جهان بهر چه بود

ناگاه یکی هاتف غیبی گفتم * کز کن فرود خویش کردت موجود

قطعه

زین عمر که خصلتان بر و بجلی بزنم * غم چو بدل راه یافت سیخ جلی بزنم

سلک صفتان ابر است بعین شیر خدا * فارغ و آزاد خوش نادعلی بزنم

قطعه

یک ساغر می سور کند ماتم را * مجروح فراموش کند مرهم را

افعی گر از آن سر جام نوشد حالی * تریاق کند در بن دندان سم را

قطعه

یک ساغر می جمع کند مردم را * آسوده کند ز تفرقه همدم را

نوشد گر از آن سر جام لعین ابلیس * فی الفور بجان سجده کند آدم را

قطعه

یک ساغر می ز سینه شوید غم را * بیرون کند از خیال بیش و کم را

گرگین گر از آن تا خط بغداد سر جام * نوشد نظر بنادهد رستم را

قطعه

هنگام صبح است عندلیب هلا * کز پیر مغان نشنو و داده صلا

دردی که نگار کرده دلهای شما * یک جرعه ی می مزد شمار است دوا

قطعه

شخص عرض است و جوهرش می باید * زان جوهر هیچ آزرش می باید

زیرا که عرض بی جوهر کجا پیدا شد * جوهر ناچار همبرش می باید

قطعه

از باده اگر بجنگم آید دو منی * خوش مبرهم از کمند مائی و منی

انصاف بده چرا این بلکه دو سه روز * غمگین بنشینم بهر انجمنی

قطعه

ان بره که در این زمانه می نوش کنی * بی نشتر و نوای چنگ و نی گوش کنی

در خلوتکی ببر بتی در هر عمر * با ساده رخی دست در آغوش کنی

آنکس که بعهد خود چو جم جام گرفت * در کنج خرابات شد آرام گرفت
با آنکه کسی از این جهان کام نبرد * از آنکه کز این جهان کام گرفت

قطعه

نام تو از آن خم هویدا کردید * تا عشق تو آمد سر سویدا کردید
سیمرغ صفت بقاف کوی رفتم * کز من اثری دگر نه پیدا کردید

قطعه

من بنده آن زلف سیاه تو شدم * من چاکر آن روی چو ماه تو شدم
از بلک نگهی بیش بمن کردی نه * در حال اسیر یک نگاه تو شدم

قطعه

چون مرگ رسد شراب می باید خواست * خنک می تیز تلخ بمن باید ساخت
جان را سفر دور چو نزدیک رسد * از باده ناب توشه می باید ساخت

دی هاتف غیبم ایچنین داد نوید * خوش باش که وقت مرگ نزدیک رسید
فریاد کرین خاک شد سنگ و سبو * جان جرعه از باده صافی بخشید

الحمد لله والمنة

که در عهد دولت ابد مدت شاهنشاه عادل و
شهریار باذل مولی الملوک العرب والعجم حافظ شریعت غرا و ناصر ملت بیضا المؤید من
عند الله ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین غوث الاسلام والمسلمین حامی دین مبین ماحی شرک و کین
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه و دولته و ایام سلطنته الی یوم الدین
دیوان فرید اعصا
ر و وحید الاعصار حکیم ماهر و سخن سنج ساحر بانی مبانی فصاحت و بلاغت حسان العجم ناموس الادب زبدة الحکما
خطیب السالکین ابی الفضائل محمد بن محمد حسین غفاری المتخلص بشرقی و عنا جعلی نور الله مضجعه

في چهارم — حسب الحکم سرکار جلالت — شهر

آثار کبیر الاقتدار عظمت و شوکت مدار مقرب الخاقان موتمن السلطان آقای

آقای آمیرزا جلال الدین غفاری ادام الله تعالی مجده و دولته و شوکته الی یوم المیعاد خلف مرحوم مغفور آمیرزا محمد ابراهیم بن

صفر المظفر — آمیرزا احمد بن میرزا — من شهور

معز الدین بن محمد بن قاضی احمد بن قاضی مطلب بن قاضی بدیع الزمان بن

قاضی جلال الدین بن قاضی احمد بن قاضی نظام الدین بن قاضی جلال الدین بن محمد تقی بن قاضی رفیع الدین بن علی بن

ضیاء الدین بن یحیی بن فتح الله بن یحیی بن حسن بن فخر الدین بن ناصر عبد الواحد بن فضل بن

سنه ١٣٠٢ — اسحق بن فضل الله بن [illegible] — ١٣٠٢ سنه

بن احمد ابن الفضل بن

محمد بن ابی المکارم بن احمد بن علی بن ابی عالم بن احمد بن ابی الغنائم محمود بن احمد بن ابی الفضائل ابراهیم بن هاشم بن فضل بن یحیی بن عقیل بن

یحیی بن [illegible] بن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه [illegible] سمت اتمام پذیرفت [illegible]

الیاس دعا — زاد اقباله المؤسس ابن الغفاری — از خوانندگان